

چالش اسلام و قدرت

جلسه ششم



محسن کدیور

۲۷ اسفند ۱۳۹۹

خلاصه جلسه پنجم:

در ادعای اقتدارگرایی پیامبر اولاد دوران مدینه دوران اصلی تحقق پیامبری محمد بن عبدالله (ص) فرض شده، ثانیاً زمامداری «جزء ماهوی» پیامبری ایشان تلقی شده، و از تمایز زمامداری از پیامبری غفلت شده است، ثالثاً اعمال قدرت مشروع به «اقتدارگرایی» تعبیر شده که در علوم سیاسی صفتی مذموم است.

تنها وظیفه پیامبر حتی در دوران مدینه «ابلاغ، بشارت و انذار» بوده و همچنان «حفیظ، وکیل، و مصیطر بر مردم بودن» برای پیامبر ممنوع بوده، دین اکراه بردار نبوده، و ایشان حتی در دوران زمامداری مجاز به «اعمال زور برای مسلمان کردن مردم» نبوده است. زمامداری نه تلازمی با پیامبری داشته نه تمناعی، اما سمتی «متباین با پیامبری» بوده است. محمد بن عبدالله (ص) به عنوان زمامدار منتخب مردم در دوران مدینه «اعمال قدرت مشروع» authority کرده است، اما هرگز «اقتدارگرا» authoritarian نبوده است انتساب رذیلت «اقتدارگرایی» authoritarianism به ایشان اشتباهی فاحش و تاسف بار است.

اینکه ما تعالیم اسلامی حتی وحی الهی را از پیامبر اخذ می کنیم معنایش این نیست که پیامبر «مؤسس» همه این تعالیم است. قرآن و عقل منابعی مستقل از پیامبر، و ایشان موظف به رعایت هر دو بوده است. تنها بر مبنای اشاعره، پیامبر واضع عدالت و اخلاق بوده است. بر مبنای معتزله و شیعه عدالت و اخلاق ماقبل دینی هستند.

اخلاق را «اعتباری و قراردادی محض» دانستن از «نسبیت» سر در می آورد. موازین اخلاقی که منشأ واقعی دارند را باید «کشف» کرد.

پیامبر آمده بود تا عقول آدمی را شکوفا کند؛ نه اینکه با امور غیرعقلی بجواییم جا برای پیامبری باز کنیم. با توهم چنین جازبازکردنهایی به پیامبر خدمت نکرده ایم!

با چنین پیامبری چه باید کرد؟ خلاصه پاسخ خطیب محترم این است: آئین اقتدارگرایی، خوف نامه ای بنام قرآن، خدای سلطان مآب و پیامبر اقتدارگرا یا عارف مسلح را عینا به مردم عرضه می کنیم. اندکی البته متعبدانه می پذیرند. هیچ عقل سلیمی در این زمان این آئین را با چنین توصیفات نخواهد پذیرفت. ما هم جز این وظیفه ای نداریم!

نتیجه رویکرد اقتدارگرایی علاوه بر فاقد دلیل بودن و ادله محکم بر علیه آن، بی فایده کردن اسلام و حذف محترمانه آن است. یعنی عَالِي الْإِسْلَامِ السَّلَام، یا الفاتحة مع الصلوات!

راه حل ایشان اعلام پایان دوران پیامبری است: اقتدارگرایی پیامبر مربوط به زمان تاسیس بوده است. ما نباید پیامبری بکنیم. پاسخ: اگر اقتدارگرایی و سودای قدرت داشتن راس تعالیم و روش و منش پیامبر بوده، با اعلام پایان دوره پیامبری و مردود بودن اقتدارگرایی توسط پیروان قرار است از چه تبعیت شود؟ و با حذف نکته کانونی اقتدارگرایی، از سنت پیامبر اسوه چه باقی می ماند؟!

ضمن تبریک عید سعید مبعث پیامبر رحمت محمد مصطفی (ص) با تاخیر و عذرخواهی از اینکه مستقلاً موفق به انجام وظیفه در این مناسبت فرخنده نبوده‌ام، امیدوارم این جلسات در ارائه تصویری نزدیک به واقع از پیامبر، قرآن و اسلام گامی به پیش محسوب شوند. این جلسه شامل سه مبحث به شرح زیر است: تلازم اسلام و اقتدارگرایی! جدال با مدعی! و تواضع و انصاف خطیبانه! قرار بود این مباحث را جلسه قبل عرضه بدارم که وقت کفاف نداد، به این جلسه موکول شد.

مبحث اول. تلازم اسلام و اقتدارگرایی!



این مبحث شامل چهار بحث به شرح ذیل است: تلازم اقتدارگرایی پیامبر با انسان‌شناسی اسلام! گفتمان اقتدارطلبانه دوگانه حق و باطل در قرآن! اشداء علی الکفار یعنی امضای اقتدارگرایی! و اسلام اکراه بردار است!

بحث اول. تلازم اقتدارگرایی پیامبر با انسان‌شناسی اسلام!

ادعا: در انسان‌شناسی اسلام ماهیت آدمی با صفات متعدد منفی و شرارت‌های ذاتی از قبیل جهول، ظلوم، منوع، جزوع و هلوع معرفی شده است. مخالفان پست‌تر از چهارپا یا اکثرشان فاقد تعقل و شنوایی توصیف شده‌اند. با چنین تلقی از آدمی هر جا حرف شنوی نکردند باید با زبان زور با آنها سخن گفت، و رهبر چنین مکتبی چاره‌ای جز اقتدارگرایی ندارد. (ج ۳)

بررسی: این ادعا دو مقدمه دارد، مقدمه اول تلقی منفی اسلام از ماهیت آدمی، و مقدمه دوم لازمه چنین تلقی منفی از انسان تجویز زبان زور و اقتدارگرایی رهبر آن است. هر دو مقدمه مخدوش است. این بحث شامل سه نکته است: اهم موازین انسان‌شناسی اسلام، فراز و فرود انسان، و ارتباط استفاده از زور و اقتدارگرایی با انسان‌شناسی. واضح است که در اینجا صرفاً رئوس مطالب ارائه می‌شود و تفصیل بحث موکول به مجال و مقالی دیگری است.

نکته اول. اهم موازین انسان‌شناسی اسلام

اجمالاً به پنج میزان انسان‌شناسی اسلام اشاره می‌کنم: کرامت، سرشت حق جو، جانشینی خداوند بر زمین و لوازم آن، خلقت نیکوی انسان، و کشیدن بار امانت الهی.

الف. کرامت: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا (اسراء ۷۰) «و به راستی، فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم، و آنها را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها و کشتی‌ها] سوارشان کردیم، و از پاکیزه‌های دلپذیر روزی‌شان دادیم، و آنان را چنان که باید بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری کامل بخشیدیم.» کرامت که مادر همه حقوق ذاتی انسان است متعلق به نوع انسان است، اعم از جنسیت، نژاد، رنگ، ملیت، دین، طبقه و هر چیز دیگر.

ب. سرشت حق جو: فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (روم ۳۰) «پس با گرایش به حق، به این دین [توحیدی] روی بیاور، با همان فطرت الهی که مردم را بر آن آفریده است. آفرینش خدا تغییرپذیر نیست. این است دین راست و درست، ولی بیشتر مردم نمی دانند.» آیه نمادین عالم ذر هم شاهی بر همین مدعاست: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (اعراف ۱۷۲) «و [یاد کن] هنگامی را که پروردگار تو از فرزندان آدم نسل آنان را از پشتشان برگرفت (پدید آورد) و آنان را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، ما گواهی می دهیم. [این شاهد گرفتن برای این است] که [مبادا] روز قیامت بگویند: ما از این [حقیقت] غافل بودیم.» این سرشت حق جو در همه انسانها بدون هیچ استثنائی نهاده شده است. انسانها در مقابل این سرشت پاک دو دسته می شوند: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (شمس -۱۰) «سوگند به نفس [آدمی] و آن که آن را سامان داد، پس [شناختن] بدکاری و تقواییش را به آن الهام کرد، که هرکس آن را پاک گردانید، قطعاً رستگار شد. و هرکس آن را به گناه آلود، قطعاً ناامید و محروم شد.» نیکوکار و تبهکار دو دسته انسانی هستند.

پ. جانشینی خداوند بر زمین و لوازم آن. به آیات ۳۰-۳۹ سوره بقره توجه کنید: «و [یاد کن] هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: همانا من گمارنده جانشینی در زمینم. گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می دهی که در آن فساد کند و خون‌ها ریزد؟ در حالی که ما تو را با ستایش تسبیح می کنیم، و برای تو به تقدیس می پردازیم؟ گفت: البتّه من چیزی می دانم که شما نمی دانید. و [خدا] همه نام‌ها را به آدم آموخت، سپس آنان (صاحبان نام‌ها) را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می گویند، مرا از نام‌های اینها خبر دهید. گفتند: منزّهی تو، ما جز آنچه خود به ما آموخته‌ای علمی نداریم، همانا تو خود آن دانای حکیمی. گفت: ای آدم، فرشتگان را از نام‌های

اینها آگاه کن، پس هنگامی که آدم آنان را از نام‌هایشان آگاه کرد [خدا] گفت: آیا به شما نگفتم که من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آنچه را آشکار می‌سازید و آنچه را کتمان می‌کردید می‌دانم؟ و [یاد کن] آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید، پس سجده کردند جز ابلیس که سر باز زد و تکبر کرد و از کافران شد. و گفتیم: ای آدم، تو و همسرت در این بوستان ساکن شوید، و از آن، از هر جا که خواستید به فراوانی بخورید، ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد. پس شیطان آن دورا از آنجا بلغزانند و از آنچه در آن بودند بیرونشان کرد؛ و گفتیم: فرود آید در حالی که برخی از شما دشمن برخی دیگری و برای شما در زمین تا چندی قرارگاه و بهره‌ای خواهد بود. پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد، در نتیجه خدا توبه‌اش را پذیرفت، همانا او بسیار توبه‌پذیر مهربان است. گفتیم: همگی از آنجا فرود آید، پس اگر از جانب من هدایتی برای شما بیاید، کسانی که از هدایتم پیروی کنند، نه بیمی بر آنها خواهد بود و نه اندوهگین می‌شوند. و کسانی که کفر بورزند و آیات ما را تکذیب کنند، آنان اهل آتشند [و] خود در آن جاودان خواهند بود.»

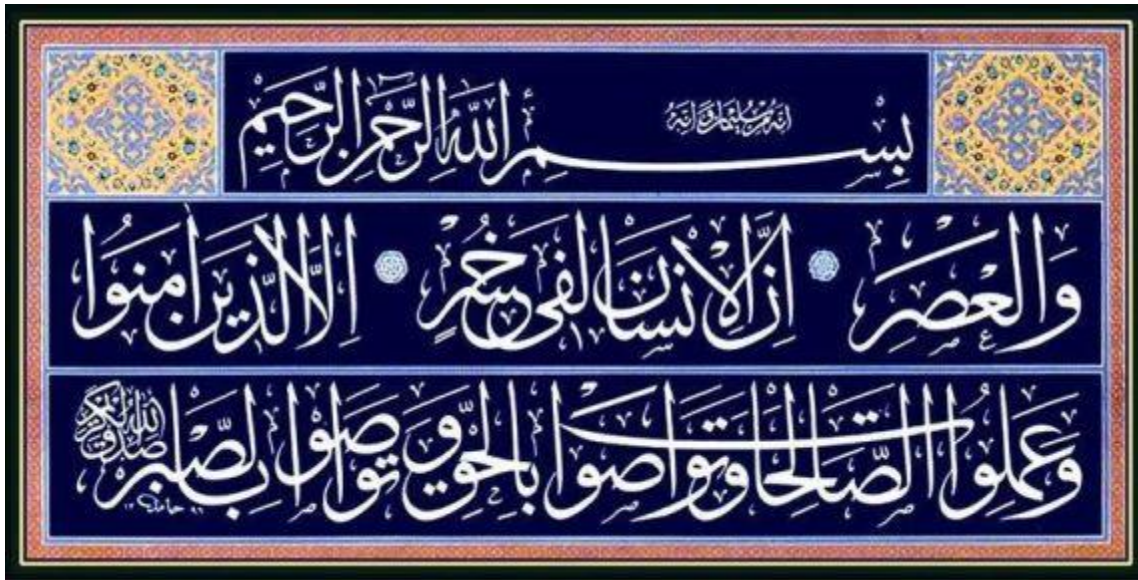
هر آدمی واجد صلاحیت جانشینی خداوند است به شرطی که این قابلیت را به فعلیت برساند. این جانشینی (خلافت) به دلیل این است که خداوند به آدم علم اسماء آموخته است، علمی که فرشتگان فاقد آن بوده‌اند. آدم مسجود فرشتگان می‌شود. در این بیان نمادین انسان واجد منصب پرافتخار خلافت خداوند بر زمین معرفی شده است. آدم و حوا به دلیل فریب شیطان به زمین هبوط می‌کنند بی آن که بر خلاف تلقی مسیحیت موجود نوع انسانی به گناه ذاتی آلوده شود، گناهی که جز به شفاعت عیسی مسیح پاک شدنی نیست. از منظر اسلامی بنی آدم به چنین گناهی آلوده نیست و فطرتی پاک دارد، چرا خداوند توبه آدم و حوا را پذیرفت. بنی آدم در زمین یا هدایت الهی را می‌پذیرد در نتیجه به سعادت دائم می‌رسد، یا آیات خدا را تکذیب کرده حق را می‌پوشاند، در این صورت به شقاوت دائم می‌رسد. داستان خلقت «پایه انسان‌شناسی اسلام» است.

ت. خلقت نیکوی انسان: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ (سجده ۷) «همان کسی که هر چه را آفریده نیکو آفرید، و آفرینش انسان را از گلی [ناچیز] آغاز کرد.» اما در مورد انسان به شکل خاص: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (تین ۶-۴) که ما انسان را در بهترین ساختار و اعتدال آفریدیم. سپس او را [بر اثر گناه] به مرحله پست‌ترین پست‌ها بازمی‌گردانیم؛ مگر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند که برای آنان پاداشی پایان‌ناپذیر خواهد بود.» انسان به لحاظ سرشت و خلقت نیکو و معتدل است. او با اختیار و انتخاب خود می‌تواند به اسفل السافلین سقوط کند، و با ایمان و عمل صالح به اعلی‌علیین بالا رود، و اهمیت انسان به همین اختیار اوست. در حالی که فرشتگان امکان گناه و انتخاب شر ندارند. انسانی که خیر و خوبی را برمی‌گزیند از فرشته‌ای که مطابق سرشتش جز خیر نمی‌تواند بکند افضل است.

ث. کشیدن بار امانت الهی: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (احزاب ۷۲) «همانا ما بار امانت (تکلیف) را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم ولی آنها از برداشتن آن خودداری کردند و از آن بیمناک شدند، و انسان آن را برداشت. بی‌گمان، او بسیار ستمکار و جهالت‌پیشه است.» امانت مورد بحث آیه ولایت الهی و استکمال به حقایق دین حق در اعتقاد حق و عمل صالح است آسمانها، زمین و کوهها استعداد و صلاحیت حمل آن را نداشتند. اما انسان ظلوم جهول بدون توجه به سنگینی و دشواری آن حملش را به عهده گرفت. بعد از حمل امانت، انسان به امانت‌دار (مومن) و خیانتکار در امانت (کافر، مشرک و منافق) تبدیل شد. حال آنکه آسمانها و زمین و جبال مومن مطیع هستند: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغْ بِحَمْدِهِ (اسراء ۴۴) «و هیچ چیزی نیست مگر اینکه با ستایش او، او را تسبیح می‌کند.» این امانت الهی موضوعی قابل جهل و ظلم است. با باور خداوند (علم) و عمل صالح (عدل) امانت‌داری می‌شود.

اما به کفر (جهل) و عمل ناصالح (ظلم) در امانت خیانت می شود. در این آیه نمادین انسان امانت (ولایت الهی) را پذیرفت بی خبر از اینکه بسیاری از بنی آدم از پس این امانت بر نمی آیند و جاهلانه و ظالمانه در امانت خیانت می کنند. این نکته در آیه دیگر تبیین شده است: خَلَقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (غافر ۵۷) «همانا آفرینش آسمانها و زمین از آفرینش مردم مهمتر است، [پس آفرینش مجدد مردم بر خدا دشوار نیست] ولی بیشتر مردم نمی دانند.» اینکه انسان آن را حمل کرد به دلیل صلاحیت ذاتیش بود. ظالم به خودش و جاهل به اینکه اگر در امانت خیانت کند چه عاقبت و خیمی خواهد داشت. انسان به حسب نفسش خالی از دو صفت علم و عدل بود البته قابل تلبس به آن دو و ارتقا از حضيض ظلم و جهل به اوج عدل و علم بود. (برگرفته از تفسیر المیزان) در مورد دو صفت ظلوم و جهول در نکته بعدی بحث ادامه خواهد داشت.

نتیجه: انسان شناسی اسلام نگاهی مثبت به انسان دارد. شواهدش کرامت، فطرت پاک، خلافت الهی، مسجود فرشتگان شدن، خلقت نیکو و بالاخره پذیرش امانت داری الهی. هر انسانی پاک و پاکیزه آفریده شده است. اما اینکه حق این سرشت را ادا کند و از ملک پران شود یا خلاف آن پیش گیرد و به اسفل السافلین سقوط کند انتخاب خود اوست.



نکته دوم. فراز و فرود انسان

دسته دیگری از آیات به ظاهر صفاتی منفی از انسان را برشمرده اند:

الف. دسته اول آیاتی که بدون استثنای متصل صفاتی منفی از قبیل ظلوم، جهول، کفار و کفور (هر دو به معنی بسیار ناسپاس)، ضعیف، و عجول توصیف شده است: إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (احزاب ۷۲) «بی‌گمان، او [انسان] بسیار ستمکار و جهالت‌پیشه است.» وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (ابراهیم ۳۴) «و از همه آنچه از او خواستید به شما داد. و اگر نعمت [های] خدا را بشمارید، آنها را نمی‌توانید شماره کنید. به راستی، انسان بسیار ستمکار ناسپاس است.» يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا (نساء ۲۸) «خدا می‌خواهد به شما تخفیف دهد؛ و آدمی، ضعیف آفریده شده است.» وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ (حج ۶۶) «و اوست که به شما حیات داد، سپس شما را می‌میراند، آنگاه شما را زنده می‌کند، حقا که انسان بسیار ناسپاس است.» مفهوم کفور در اسراء ۶۷، شوری ۴۸، و

زخرف ۱۵ هم آمده است. این تعبیر به شکل دیگری در عبس ۱۷ و عادیات ۶ نیز برجسته شده است. وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (اسراء ۱۱) «و آدمی بدی را همان گونه درخواست می کند که خوبی را، و انسان همواره شتابکار است.» تردیدی نیست که بسیاری از انسانها حقیقتاً واجد این صفات هستند، در حقیقت آنها بر خلاف فطرت خود حرکت کرده و باعث تحقق این صفات منفی شده اند. در مقابل انسانهای فراوانی هم هستند که با تحقق ایمان و عمل صالح فاقد این صفات هستند. در حقیقت این دسته از آیات که از حیثی مطلق و عام محسوب می شوند مطابق قاعده مسلم قرآنی باید بر آیات مقید و خاص یا دارای استثنای متصل (که در دسته دوم می آید) حمل کرد، یا آنها را در ظل موازین انسان شناسی اسلام که در نکته قبلی بحث اجمالیست گذشت خواند. در هر دو راه نتیجه یکسان است: اینها صفات ذاتی انسان نیست، صفات انسانهایی است که خلاف فطرت حق جوی خود رفتار کرده اند.

ب. دسته دوم آیات که صفات منفی همراه با استثنای متصل آمده اند: وَلَيْنُ أَدَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَيْفُوسٌ كَفُورٌ وَلَيْنُ أَدَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضِرَاءٍ مَسْتَه لِيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (هود - ۱۱) «و اگر به انسان از جانب خود رحمتی بچشانیم، سپس آن را از او بازستانیم، قطعاً بسیار ناامید و ناسپاس خواهد شد. و اگر پس از رنجی که به او رسیده است نعمتی به وی بچشانیم، حتماً خواهد گفت: رنجها از من برطرف گردید! راستی که او شادمان و فخر فروش است؛ مگر کسانی که صبر پیشه کرده و کارهای شایسته انجام داده اند که برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ خواهد بود.» وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ (عصر - ۱-۳) «سوگند به عصر (انتهای روز که آدمی به بررسی سود و زیان کار روزانه خویش می پردازد). که انسان در زیانکاری

است، مگر آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده و یکدیگر را به حق سفارش نموده و یکدیگر را به صبر سفارش کنند.» می توان گفت بدون ایمان و عمل صالح آدمی واجد صفات منفی شمرده شده خواهد بود.

یکی از این آیات را به عنوان نمونه با تفصیل بیشتری بحث می کنیم: إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ (معارج ۱۹-۲۳) «به راستی که انسان بسیار

آزمند آفریده شده است. وقتی آسیب به او رسد، بسیار نالان است. و وقتی خیر به او رسد، سخت منع کننده [و بخیل] است. مگر نمازگزاران؛ همانان که بر نمازشان مداومت دارند.» هلع (بسیار حریص) کسی که در شر جزع می کند و در خیر مانع دیگران است. حرص شدید که در فطرت انسان نهاده شده حرص بر خیر برای خودش و نافع در راه خیر است. لازمه این حرص اضطراب در زمان مواجهه با شرور و نیز در زمان مواجهه با خیر از ترک آن امتناع می کند و خود را بر دیگران مقدم می کند مگر اینکه در ترک خیر نفع بیشتری برای خودش ببیند! این دو از لوازم حرص است. شدت حرص سرشته در نهاد انسان از فروع حب ذات است و از رذائل نفسانی حساب نمی شود، بلکه تنها وسیله بلوغ سعادت و کمال وجودی انسان است. این صفت زمانی رذیلت می شود که انسان آن را در ناشایست استعمال کند، مثل دیگر صفات کریمه نفسانی که انسان آنها را خارج از حد اعتدال و به طور افراط و تفریط استفاده کند. انسان در دوران کودکی حرص شدید به خیر دارد و این صفت کمالی است که باعث جلب خیر و پرهیز از شرمی شود. وقتی به بلوغ فکری رسید و حق را در اعتقاد و عمل شناخت حرص شدید به خیر واقعی پیدا می کند و نمی خواهد از آن جدا شود و در مواجهه با شر اخروی که معصیت باشد خائف و اهل فزع می شود. این مواجهه حسنه ای است. اما نسبت به شر و خیر دنیوی با صبر بر معصیت و صبر بر طاعت از حدود الهی تجاوز نمی کند. این نیز از صفات کمالی انسان است. اما اگر به عقلش پشت پا بزند نعمت الهی به نعمت تبدیل می شود و این غریزه عامل سعادت به وسیله شقاوت تبدیل می شود. مذمت از جانب تدبیر

انسان با سوء اختیار اوست و الا استثنای مومنین نه به این دلیل است که این صفت در انها خلق نشده بلکه به دلیل این است که آن را بر کمالش حفظ کرده اند. (برگرفته از تفسیر المیزان)

ج. دسته سوم آیاتی که گروهی از آدمیان را پست تر از حیوانات معرفی می کند: أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا. أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (الفرقان - ۴۴) «آیا دیدی آن کس را که هوای نفسش را خدای خویش قرار داده است؟ آیا تو می توانی ۴۳ ضامن [و نگهبان] او باشی [و او را از هوی و هوس حفظ کنی]؟ آیا می پنداری بیشتر آنها می شنوند یا تعقل می کنند؟ آنان جز مانند دامها نیستند، بلکه آنها گمراه ترند.» وسیله سعادت انسان یا عقل است با تعقل حق را می یابد و تبعیت می کند، و سمع برای کسی که خود اهل تعقل نیست، اما با مراجعه به قول فردی که می اندیشد و او را نصیحت می کند راه می یابد. آیه فوق شبیه این آیه است: وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ (ملک ۱۰) «و گویند: اگر [سخن انبیا را] می شنیدیم یا تعقل می کردیم، در زمره اهل آتش افروخته نبودیم.» چهارپایان به ضرر خود عمل نمی کنند، اما اینها به ضرر خود و البته دیگران عمل می کنند. وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (مائده ۱۰۳) «ولی کسانی که کفر ورزیده اند، به خدا دروغ می بندند، و بیشترشان عقل خود را به کار نمی گیرند.» چهار دسته از حیوانات (بحیره و سائبه و وصیله و حامی) را به خدا نسبت می دادند. این افترای به خداوند است. آنها در این افترا مختلفند. اکثرشان حق را تعقل نمی کنند و افترا می زنند و اقلیتی از آنها حق را تعقل می کنند و علیرغم تعقل حق با عناد افترا می زنند.

نکته سوم. ارتباط استفاده از زور و اقتدارگرایی با انسان‌شناسی

در دو نکته پیش گفته مشخص شد که اولاً قرآن دسته‌ای از آدمیان را با صفات منفی از قبیل ضعیف، عجز، جهول، ظلوم، کفور، هلوغ، جزوع، منوع، در خسران، گمراه‌تر از چهارپایان ترسیم کرده است. ثانیاً این افراد کسانی جز فاقدان دو صفت ایمان و عمل صالح نیستند یعنی کافران و مشرکان و تبهکاران. کسانی که به نظر قرآن اهل تعقل نیستند و سخن حق را نمی‌شنوند. ادعا شده که مکتبی که چنین نگاهی به انسان دارد الزاماً باید این دو نتیجه را بپذیرد: اول چنین انسانهایی جز زبان زور نمی‌فهمند، لذا آنها را باید با زور آدم کرد و به زور شمشیر آنها را تسلیم حق کرد، چرا که با زبان نرم راه نیافته‌اند. دوم پیامبر در مقابل چنین افرادی جز دست یازیدن به اقتدارطلبی راهی ندارد.

هر دو ادعا از اساس باطل است به این دلایل:

اولاً استنتاج دوگانه فوق (جواز تمسک به زور در قابل کافران تبهکار و اقتدارگرایی پیامبر این دین) بدیهی نیست و نیازمند دلیل است. تک‌تک آیات و روایاتی که خطیب محترم شاهد ادعای خود آورده تحلیل انتقادی شد و محرز شد که از هیچ‌آیه و روایت معتبری نمی‌توان جواز دست یازیدن به زور برای مسلمان کردن مردم یا مومن کردن آنها به دست آورد، همچنان که اقتدارگرایی پیامبر به همین شیوه مطلقاً قابل اثبات نیست. مدعی هم در این قسمت کمترین استدلال تازه‌ای نکرده و اینگونه وانمود کرده که اسلام اجباری و اقتدارگرایی پیامبر لازمه بین دو مقدمه پیش گفته است. در حقیقت این مصادره به مطلوب است!

ثانیا اسلام اجباری (مردم را به زور مسلمان کردن یا به زور شمشیر تسلیم قدرت حکومت پیامبر کردن که معادل اقتدارگرایی پیامبر است) معارض محکمت قرآن است و امر معارض با قرآن قابل انتساب به اسلام و پیامبر نیست. دسته های متعددی از آیات معارض اسلام اجباری و اقتدارگرایی منتسب به پیامبر است: از جمله آیات دال بر آزادی مذهبی از قبیل لا اکره فی الدین، و آیات دال بر انحصار وظایف پیامبر در ابلاغ و بشارت و انذار و نفی حفیظ، وکیل، و مصیطر بودن ایشان.

ثالثا سیره عملی پیامبر در قبال منافقان که یقینا واجد کلیه صفات منفی مذکور در آیات مورد بحث بوده اند هرگز تمسک به زور نبوده است. در قبال ملحدان، کافران و مشرکان (چه در حجاز و چه خارج از آن) غیر حربی یعنی غیر مومنان مسالمت جو هرگز جنگ و قتال و دست یازیدن به اسلحه و با زور مسلمان کردن نبوده است. به تفصیل ادله این مسئله گذشت. در قبال کافران حربی (کسانی که جنگ علیه دین یا سرزمین یا جان و مال مسلمانان آغاز می کردند) دفاع مشروع بود، این گروه از چند حال خارج نبوده اند یا در جنگ کشته می شدند، یا اسیر می شدند. اسیر جنگی در اسلام با فدیة یا بدون عوض آزاد می شود. کشتن اسیر یا به بردگی گرفتن او فاقد مستند قرآنی است. به دستور پیامبر هیچ اسیری کشته نشده یا به بردگی گرفته نشده است.

رابعا روش اسلام در قبال کافران، مشرکان، منافقان و تبهکاران به شرط حربی نبودن انعقاد قرارداد ترک مخاصمه سیاسی، تأمین امنیت و مسالمت جوی اجتماعی، و مبارزه فرهنگی در دنیا است. کافر تبهکار در روز جزا توسط خداوند عادل مجازات می شود. هیچ دلیل معتبر دینی برای اعمال زور به کسی به جرم کفر، شرک و نفاق یا ارتکاب عمل ناصالح (به شرطی که تعرض به حقوق دیگران نباشد) وجود ندارد. به عبارت دیگر اسلام اجباری، تسلیم کردن مردم به حکومت پیامبر به ضرب شمشیر که عبارت اخرای اقتدارگرایی منتسب به پیامبر است ضد تعالیم مسلم قرآن و سنت عملی پیامبر است.

خامسا مکاتب متعددی انسان شناسی کاملاً منفی دارند یعنی بشر را بالذات مبتلا به گناه نخستین می دانند، یا انسان را گرگ انسان می دانند، اما لزوماً به دست یازیدن به زور برای تسلیم کردن مردم به اغراض حکومتی قائل نیستند. بلکه به گونه ای حکومت قانون می رسند که اگر کسی دست از پا خطا کند مطابق قانون مجازات شود. ملاحظه می شود از جهان بینی یا انسان چینی و چنان «هست» نمی توان گزاره «باید» مردم را با زور تسلیم حکومت کرد یا تسلیم قدرت فرمانروا کرد نتیجه گرفت. به عبارت دیگر استنتاج گزاره انشائی و هنجاری از گزاره اخباری و توصیفی قابل مناقشه است. آیا خطیب محترم درسی را که از دیوید هیوم (David Hume) مبنی بر نادرستی استنتاج «باید» از «هست» گرفته بود را فراموش کرده است؟ با توجه به تجدید نظری در اکثر مبانی پیشینش احتمالاً «دانش و ارزش» پیشاقبض و بسطی نیز مشمول این تجدیدنظرها شده است. اگر جز این است اعلام خواهد کرد.

نتیجه: انسان شناسی اسلام در زمره مترقی ترین انسان شناسی هاست و نگاهی مثبت و امیدوارانه به نوع انسان دارد. هرچند انسانهایی که به وادی کفر (پوشاندن حق) و تبهکاری سقوط کرده اند را متصف به صفات منفی کرده است. اما این نگرش تلازمی با دست یازیدن به زور برای مسلمان کردن یا تسلیم حکومت پیامبر کردن که مفاد ادعای اقتدارگرایی پیامبر است ندارد، چنین استنتاجی در تعارض صریح با محکّمات قرآن و سنت عملی پیامبر است. اسلام این افراد را در دنیا به شرط مسالمت جو بودن آزاد می گذارد. در آخرت خداوند به حق و عدل درباره آنان داوری خواهد کرد. استنتاج مذکور استنتاج باید از هست خلاف معتقدات قبلی خطیب محترم است. بنابراین از این نمد کلاهی برای مدعی به دست نمی آید.



بحث دوم. گفتمان اقتدارطلبانه دوگانه حق و باطل در قرآن!

ادعا: در قرآن dichotomy دو گانه حق و باطل داریم، طیف و درجاتی وجود ندارد، که بین حق و باطل یک چیزی یعنی درصدی حق و درصدی باطل باشد؛ بلکه حق داریم و باطل. دقیقاً همان چیزی که ما به آن ایدئولوژی می گوئیم. شما در قرآن یا طرفدار حق هستید، یا طرفدار باطل و در هر صورت تکلیفتان معلوم است. این گفتمان قرآنی گفتمان اقتدارگرایانه است. (ج ۳)

نقد و بررسی:

نکته اول. دوگانه حق و باطل در قرآن گزارشی صواب است. به برخی آیات شاهد این مدعا اشاره می کنم:

الف. دسته اول آیات: نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُۥ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ

فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِّثْلُهٗ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ

النَّاسَ فَيَمَكْتُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ (رعد ۱۷) «از آسمان آبی فرورستاده، آنگاه رودهایی به اندازه خود [از آن آب] روان گردیده؛ و سیلاب، کفی بالا آمده را با خود آورده؛ و نیز از آنچه که برای به دست آوردن زیور یا کالایی، در آتش می‌گدازند نیز کفی مانند آن پدید می‌آید. خدا این‌گونه حق و باطل را مثل می‌زند. اما آن کف به کناری می‌رود و محو می‌شود، و اما آنچه برای مردم سودمند است در زمین می‌ماند. خدا این‌گونه مثل‌های گوناگون می‌زند.» حق که به نفع واقعی مردم است می‌ماند و باطل همانند کف روی آب محو شدنی است.

ب. دسته دوم آیات: ذَلِكَ بَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (حج ۶۲ و لقمان ۳۰) «[آری] این بدان سبب است که خدا خود حق است و بی‌گمان، آنچه جز او می‌خوانند باطل است و قطعاً خداست که والای بزرگ است.» وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (اسراء ۸۱) «و بگو: حق آمد و باطل نابود شد، چرا که باطل همواره نابود شدنی است.» بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (انبیاء ۱۸) «چنین نیست [بلکه به وسیله حق بر باطل می‌کوبیم تا مغزش از هم بپاشد و باطل بی‌درنگ نابود شود. و وای بر شما از آنچه [به ناحق] وصف می‌کنید.» قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِي الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ (سبا ۴۹) «بگو: حق آمد و باطل نه [چیزی را] آغاز می‌کند و نه باز می‌گرداند.» این آیات نص در دوام حق و نابودی باطل از یک سو تطبیق حق بر خداوند است.

ج. دسته سوم آیات: وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أَنْزَرُوا هُزُورًا (کهف ۵۶) «و ما پیامبران را جز به عنوان مژده‌دهنده و اخطارکننده نمی‌فرستیم، و آنان که کفر ورزیدند، به وسیله [سخنان] باطل جدال می‌کنند تا بدین وسیله حق را تباه سازند و [انان] آیات مرا و اخطارها را به مسخره گرفته‌اند.» الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ أَصْلَ أَعْمَالِهِمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّ

«الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَأَنَّ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ (محمد-۳) ۱»

«کسانی که کفر ورزیده و [مردم را] از راه خدا باز داشته‌اند، [خدا] اعمالشان را تباه خواهد کرد. و آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده و به آنچه بر محمد نازل شده - که از جانب پروردگارشان و همان حق است - ایمان آورده‌اند، بدی‌هایشان را از آنان خواهد زدود و حالشان را به سامان خواهد آورد. این بدان سبب است که آنان که کفر ورزیده‌اند از باطل پیروی کرده‌اند، و آنان که ایمان آورده‌اند حق را که از پروردگارشان است پیروی نموده‌اند. خدا این‌گونه برای مردم حالاتشان را وصف می‌کند.» در این آیات کافران اهل باطل و مؤمنان اهل حق معرفی شده‌اند.

نکته دوم. حق خداوند است، و باطل نادیده گرفتن و انکار او. این حق اعتباری، قرار دادی و نسبی نیست. تقابل حق و باطل تقابل تناقض است، نه تقابلهای تضاد، عدم و ملکه یا تضایف. تقابل تناقض تقابل سلب و ایجاد، یا تقابل وجود و عدم است. باطل سلب حق است. بین حق و باطل در واقع فاصله‌ای نیست تا بهره‌ای از حق و بهره‌ای از باطل داشته باشد. خدا حق مطلق است، و شیطان مظهر باطل مطلق. ادعای وجود چیزی که درصدی از آن حق و درصدی باطل باشد در عالم تکوین نگرشی کلا دیگر است، به این معنی که اولاً به لحاظ فلسفی خروج از تقابل تناقض به تقابلهای سه گانه دیگر است. مدعی مشخص نکرده تقابل مورد نظرش به لحاظ فلسفی کدام است. به علاوه به لحاظ الهیاتی یا کلامی پذیرش واسطه بین حق و باطل در عالم تکوین نیاز به تبیین و ایضاح دارد که آن نیز از سوی مدعی ارائه نشده است. بینش فلسفی و کلامی اسلامی واسطه بین حق و باطل را بر نمی‌تابد، به این معنی که چنین واسطه‌ای نیازمند فلسفه جدید و الهیات جدید است که مدعی فعلاً چیزی ارائه نکرده است.

این در عالم واقع یا منظر الهی بود، اما از منظر بشری و در عالم انسانی امکان خلط حق و باطل هست، یعنی آدمیانی که حق را با باطل مزوج کرده اند. به دو نمونه یکی از قرآن و دیگری از نهج البلاغه اشاره می‌کنم: *وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ* (توبه ۱۰۲) «و گروهی دیگر هستند که به گناهان خود اعتراف کرده و کردار شایسته ای را با کردار ناپسندی دیگر درآمیخته‌اند. امید است خدا توبه آنان را بپذیرد. زیرا خدا آمرزندهٔ مهربان است.»

إِنَّمَا بَدَأُ وَقُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءُ تُتَّبَعُ وَأَحْكَامُ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ. فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِرَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُرْتَادِينَ، وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ، وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ وَمِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيُمَزَّجَانِ، فَهَذَا لِكَيْ يَسْتَوْلِيَ الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ وَيَنْجُو الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى. (نهج البلاغه، خطبه ۵۰) «منشأ فتنه و فسادها (در میان مردم) پیروی از خواهشهای نفس است، و احکامی که بر خلاف شرع صادر گردد، کتاب خدا (قرآن کریم) با آن خواهشها و حکمها مخالف است، و (همچنین از اسباب فتنه و فساد آنست که) گروهی از مردم دیگران را بر خواهشها و حکمهای بر خلاف دین یاری و پیروی می‌کنند (چون حق و باطل را در هم می‌نمایند فتنه و فساد ظاهر می‌شود). پس اگر باطل با حق در هم نمی‌شد راه حق بر خواهان آن پوشیده نمی‌گردید، و اگر حق در میان باطل پنهان نمی‌بود دشمنان (هرگز) نمی‌توانستند از آن بد گوئی کنند، ولیکن چون قسمتی از حق و قسمتی از باطل فرا گرفته و درهم می‌گردد پس آنگاه شیطان بر دوستان خود تسلط پیدا می‌کند (برای اضلال و گمراهی فرصت بدست آورده، و باطل را در نظر خواهان حق جلوه می‌دهد و راه بد گوئی را برای دشمنان دین باز می‌نماید) و کسانی که لطف خدا شامل حالشان گردیده است (از اضلال و گمراهی شیطان) نجات می‌یابند (و از آمیزش حق به باطل در شبهه نمی‌افتند).»

بنابراین در عالم انسانی مخلوط کردن حق و باطل ممکن است به شرحی که در این دو منبع دینی اشاره شده است. انسان به میزانی که خود را با حق تطبیق کند محق است. همواره این احتمال باقی است که بهره ای از باطل در باورها و اعمالمان باقی باشد. لذا در مقام ارزیابی انسانی دوگانه حق و باطل جاری نیست و همواره منطقه سومی هست. اما از منظر علم الهی مسئله چیز دیگری است. واضح است فردی که در اخلاق نسبی گرا است، و با اتخاذ رویکرد انتقادی نسبت به دوگانه حق و باطل در معرفت‌شناسی هم نسبی‌گرا خواهد بود.

نکته سوم. دوگانه حق و باطل قرآنی تلازمی با اقتدارگرایی ندارد، به دو دلیل ذیل:

اولا مدعی بار دیگر از «هست» یا گزاره توصیفی و خبری نتیجه «باید» ارزشی و انشائی گرفته است، با این تبیین که نگرش قرآن دوگانه حق و باطل است. لازمه چنین نگرشی عملکرد اقتدارگرایانه ایدئولوژیک است (پیامبر باید به شیوه اقتدارگرایانه با مخالفان برخورد کند). مشکل چنین استنتاجی در انتهای بحث قبل گذشت. تکرار نمی‌کنم.

ثانیا دوگانه حق و باطل در عالم واقع و تکوین هیچ تلازمی با اقتدارگرایی ندارد، چرا که همان خدای حق مطلق در شریعتی که به پیامبرش ابلاغ کرده اصول و موازینی در نظر گرفته که ناقض اقتدارگرایی است. این اصول و موازین عبارتند از رعایت موازین اخلاقی خصوصا قسط و عدالت همیشه و همه جا؛ مدارا و رواداری از جمله پذیرش تکثر و تنوع ادیان در دنیا به عنوان نقشه خداوند برای این دنیا؛ ممنوعیت مطلق اکراه و اجبار مردم در امر دین؛ معرفی دنیا به عنوان دار ابتلا با آزادی مردم و آخرت به عنوان دار داوری و پاداش و مجازات؛ و معرفی پیامبر به عنوان مبشر و منذر با وظیفه محدود ابلاغ و نفی مقام حفیظ، وکیل و مصیطر برای وی. مدارک این اصول و موازین در مباحث قبلی ارائه شد. مؤمنان صالح با اعتقاد کامل به دوگانه حق و باطل در قرآن همزمان

به کلیه اصول و موازین اخلاقی و شرعی مذکور ملتزم هستند و التزام به این اصول و موازین اخلاقی و شرعی یعنی نفی مطلق اقتدارگرایی.

نتیجه: اولاً بینش دوگانه حق و باطل در قرآن هیچ تلازمی با اقتدارگرایی ایدئولوژیک ندارد. ثانیاً مدعی هم در بینش با باور به واسطه تکوینی بین حق و باطل از موازین فلسفی و الهیات اسلامی فاصله گرفته، هم با ادعای اقتدارگرایی پیامبر با موازین اخلاق و شرعی کتاب و سنت زاویه جدی پیدا کرده است. او هرچه بیشتر سخن می گوید این فاصله ها بیشتر و بیشتر آشکار می شود. از نمد دوگانه حق و باطل قرآنی هم کلاهی برای خطیب محترم فراهم نشد.



بحث سوم. اشداء علی الکفار یعنی اقتدارگرایی!

ادعا: در آیه آخر سوره فتح اطرافیان پیامبر اینگونه توصیف شده اند: سخت گیر و شدیدالعمل بر کافران، و میان خودشان مهربان و دوست. این دقیقا وصف خود پیامبر هم بوده است. از دنباله آیه به دست می آید که اسلام نهال کوچکی بود و بعد رشد کرد و درخت تنومندی شد و بر پای خود ایستاد. زمانی که نهال ضعیف بود پاسداری و نگهداری لازم داشت و پیامبر با اقتدار تمام مزاحمان و دشمنان را به هر نحوی از آن دور کرد، اما بعد از تنومند شدن دیگر به چنان حفاظت اولیه نیاز نداشت و موجب غیض کفار شده بود. شدت عمل معنایش بی جهت کشتن نیست، بلکه اینکه دیگران حد خود را بشناسند و تعرض نکنند. پیامبر هیچ تعرض منتهی به تضعیف را تحمیل نمی کرد و این معنایش اقتدار پیامبر است. (ج ۲)

بررسی و نقد:

آیه مورد بحث این است: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا (فتح ۲۹) «محمد پیامبر خدا و آنان که با اویند، بر کافران سختگیر و در میان خود مهربانند. آنان را می بینی که در رکوع و سجده اند و فضل و خشنودی خدا را طلب می کنند. علامت آنان بر اثر سجده در چهره هایشان پیداست. این است وصف آنان در تورات، و وصفشان در انجیل همچون کشته ای است که جوانه خود را بیرون آورد و آن را تقویت سازد، تا سبتر گردیده و بر ساقه اش راست بایستد، [به گونه ای] که

برزگران را به وجد می‌آورد. [خدا مؤمنان را این‌گونه نیرومند می‌کند] تا کافران را به وسیله آنان به خشم آورد. خدا به کسانی از آنان که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده آمرزش و پاداشی بزرگ داده است.»

تعبیر اَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَاءَ بَيْنَهُمْ شَبِيه تعبیر اَذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ در آیه زیر است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ اذَلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (مائده ۵۴) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خود برگردد، [زیانی به خدا نمی‌رساند، زیرا] به زودی خدا مردمی را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست می‌دارند. در برابر مؤمنان نرم و فروتن و بر کافران چیره و سرسختند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای بیم ندارند. این بخشش خداست که آن را به هر کس بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگرِ داناست.»

نکته اول. مراد از کافر در قرآن کیست؟ هر کسی که به خدا باور ندارد یا کسی که حق را می‌پوشاند در عین اینکه حق را می‌شناسد؟ بین این دو تعبیر تفاوت بسیار است. اولی می‌تواند از سر قصور یا خطا باشد، اما دومی اخلاقاً مردود و برخاسته از عناد است. به این دو آیه توجه کنید: يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَىٰ أَنفُسِنَا وَعَرَّثَهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ (انعام ۱۳۰) «ای گروه جنّ و انس، آیا از میان شما فرستادگانی برایتان نیامدند که آیات مرا بر شما حکایت کنند، و درباره لقای امروزتان به شما اخطار دهند؟ گویند: ما به زیان خود گواهی می‌دهیم. و زندگی دنیوی فریبشان داد، و به زیان خود گواهی می‌دهند که کافر بوده‌اند.» کافر قرآنی در حالی خدا و آخرت را انکار می‌کند که آنها را می‌شناسد و به دلیل شهوت دنیوی حق را پوشانده است. این آیه صریح‌ترین آیه شناخت کافر در قرآن است: وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ

(نمل ۱۴) «و آنها را از روی ستم و برتری جویی [آیات ما را] انکار کردند در حالی که دل‌هایشان به آنها یقین داشت، پس بنگر که عاقبت فسادگران چگونه بود؟» کافر قرآنی هر ناباور به خداوند نیست، فردی است که با علم به وجود خداوند از سر شهوت دنیوی یا عناد خدا را انکار می‌کند. کافر قرآنی فردی غیر اخلاقی است. متأسفانه غالباً بدون توجه به این نکته ظریف کافر قرآنی بر هر خدا ناباوری تطبیق می‌شود. بین این دو تعبیر فاصله فراوان است.

نکته دوم. مراد از شدت عمل با کافران چیست؟ از دیگر آیات این مرزبندی‌ها با کفار مشخص می‌شود:

الف. کافران را به سرپرستی نگیرید: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (آل عمران ۲۸) «مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان سرپرست خود بگیرند، و هر کس چنین کند به هیچ وجه از [حزب] خدا نخواهد بود، مگر اینکه از آنان به نوعی تقیّه کنید. و خدا شما را از [نافرمانی] خودش بر حذر می‌دارد. و بازگشت، فقط به سوی خداست.» الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلْبَتَّعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا (نساء ۱۳۹) «همانان که کافران را به جای مومنان، سرپرست [خود] (۱) می‌گیرند. آیا عزّت را نزد کافران می‌جویند؟ [باید بدانند که] عزّت، همه نزد خداست.»

ب. از کافران اطاعت نکنید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ (آل عمران ۱۴۹-۱۵۰) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از کسانی که کفر ورزیده‌اند اطاعت کنید، شما را به عقب بازمی‌گردانند، آنگاه زیانکار خواهید گشت. [آنان سرپرست شما نیستند] بلکه خدا سرپرست شماست، و او بهترین یاری‌دهندگان است.»

پ. با کفر مبارزه فرهنگی کنید: **وَلَقَدْ صَرَّفْنَا هُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ تَذِيرًا فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا** (فرقان - ۵۴) «و بی گمان، این [آب] را میانشان به ۵۰ طور متفاوت نازل کردیم تا تذکر یابند ولی بیشتر مردم جز ناسپاسی نخواستند. و اگر می خواستیم، در هر شهری [پیامبری] اخطار کننده می فرستادیم [تا کار تو سبک شود، ولی نکردیم]. بنابراین، کافران را اطاعت مکن و به وسیله این [قرآن] با آنان به مبارزه و جهادی بزرگ پرداز.» واضح است که مبارزه بوسیله قرآن مبارزه فرهنگی است نه جنگ نظامی.

ت. اگر بر شما تاختند از خودتان مسلحانه دفاع کنید: **وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ** (بقره ۱۹۰) «و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند، بجنگید و [از مرز عدالت] تجاوز نکنید، همانا خدا تجاوزگران را دوست نمی دارد.» جنگ در اسلام اولاً دفاعی است نه تهاجمی ثانیاً محدود به عدم تجاوز از مرزهای اخلاق است.



نکته سوم. با کافران در عین شدت عمل موظفید این مرزهای اخلاقی را رعایت کنید:

الف. کفر واقعیت است، به رسمیت بپذیریدش. قرار نیست کسی را با زور مسلمان کنید: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُمْ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ (کافرون - ۶) «بگو: ای کافران، من آنچه را شما می‌پرستید نمی‌پرستم. و شما هم پرستشگر آنچه من می‌پرستم نیستید. و من پرستشگر آنچه شما پرستیده‌اید نیستم. و شما هم پرستشگر آنچه من می‌پرستم نیستید. دین شما از آن خودتان، و دین من [نیز] از آن خودم.» این آیات نسخ نشده است و تکلیف همواره مسلمانان است.

ب. با همگان موظف به رعایت امانت داری و وفای به عهد هستید حتی با مشرکان و کافران: وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ (مومنون ۸، معارج ۳۲) «و آنان که امانت‌ها و پیمان‌های خود را رعایت می‌کنند.» إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (توبه ۴) «اما مشرکانی که با آنان پیمان بسته‌اید، سپس از [پیمان] شما چیزی نکاسته و از هیچ کس بر ضد شما پشتیبانی نکرده‌اند؛ پس پیمان‌شان را برای آنان تا پایان مدتشان تمام کنید. بی‌گمان، خدا تقوای پیشگان را دوست می‌دارد.»

ج. شدت عمل با کفار در چهارچوب مرزهای عدالت است. از موازین الهی و اخلاقی تجاوز نکنید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (مائده ۸) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همواره برای خدا قیام

کنید، و گواهان به عدل باشید، و هرگز دشمنی با گروهی و ادارتان نکند که به عدالت رفتار نکنید. به عدالت رفتار کنید که آن به تقوا نزدیک تر است، و از خدا پروا کنید، که خدا به آنچه می کنید آگاه است.»

د. شدت عمل با کفار مانع از دوستی و نیکی کردن به کافران مسالمت جو نمی شود: لَمْ يَنْهَاجُمْ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ

لَمْ يَقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ إِنَّمَا يَنْهَاجُمْ

اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوهُمْ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ

هُمُ الظَّالِمُونَ (ممتحنه - ۹) «خدا شما را از نیکی کردن و عدالت ورزیدن با کسانی [از کفار] که در دین با شما ۸

نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده اند، باز نمی دارد، بی گمان، خدا عدالت پیشگان را دوست می دارد. خدا

شما را تنها از دوستی با کسانی بازمی دارد که در دین با شما جنگیده و شما را از دیارتان بیرون رانده و در بیرون

راندنتان همکاری نموده اند؛ و هرکس با آنان دوستی کند، آنانند که ستمکار خواهند بود.» این دو آیه قاعده کلی

جنگ و صلح در اسلام است. با کافران و مشرکان مسالمت جو شرعاً می توان دوستی و احسان کرد!

راستی چنین شدت عملی در چهارچوب موازین اخلاقی، عدالت، احسان، برّ و تقوی چه مشکلی دارد؟! هیچ.

نکته چهارم. آیا شدت عمل با کفار با رعایت موازین الزامی پیش گفته تلازمی با اقتدارگرایی دارد؟ خیر.

متأسفانه اولاً خطیب محترم از معنی مطلقاً مذموم اقتدارگرا غافل است که اینگونه سخاوتمندانه آن را درباره

پیامبر استعمال می کند؟ ثانیاً آیا بین موازین دوران تاسیس و دوران تداوم تفاوتی است؟ خیر. موازین اخلاقی

فرازمانی است و مطلقاً اختصاصی به یک زمان خاص ندارد. تمایز دوران پیامبری و پسایامبری نسبت به رعایت

موازین اخلاقی که دقیقاً محل بحث است طائلی تحتش نیست، تمایزی بی فایده و پراشکال و بی دلیل است.

نتیجه: از آیه شدت عمل با کفار هم تنور ادعای اقتدارگرایی پیامبر گرم نشد.



بحث چهارم. اسلام اکراه بردار است!

ادعا: لا اکراه فی الدین یعنی لا اکراه فی الایمان! ایمان اکراه بردار نیست ولی اسلام یعنی تسلیم کردن مخالفان البته می‌تواند همراه با اکراه باشد. اسلام را می‌توان با اکراه اجرا کرد. این بهترین تفسیر از آیه است. (ج ۳ و ۵)

نقد و بررسی: این تعابیر مکرراً بدون اقامه کمترین دلیل بر زبان رانده شده است. آیه مورد بحث این است:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (بقره ۲۵۶) «در [پذیرفتن] دین، هیچ اکراهی نیست. قطعاً هدایت از گمراهی مشخص شده است. پس هرکس به طاغوت کفر بورزد و به خدا ایمان آورد، قطعاً به استوارترین دستگیره که گسستی برای آن نیست چنگ زده است، و خدا شنوای داناست.»

در اینکه ایمان اکراه بردار نیست و اعمال ظاهری دینی قابل اکراه است بحثی نیست. اما در این آیه چرا گفته نشده لا اکراه فی الایمان؟! اگر چنین گفته می شد که بدیهی بود. یعنی اگر گفته نمی شد، هم معلوم بود ایمان زورکی و اکراهی ممکن نیست. اتفاقاً نکته آیه دقیقاً «نفی اسلام اجباری» است، یعنی اعلام صریح اینکه تسلیم ظاهری مردم به دین خدا هیچ ارزشی ندارد مادامی که منجر به ایمان قلبی نشده باشد. بنابراین اراده الهی بر اعلام بی ارزشی اسلام زورکی و اجباری بوده است. شفافیت رشد از گمراهی دلیل تسلیم ناپذیری به معنای بی ارزشی دین اجباری است. آنها (برخی عالمان اهل سنت) که پنداشته اند این آیه با آیه السیف (توبه ۵) نسخ شده است اتفاقاً فهمیده بودند تا این آیه نسخ نشود مانع از تسلیم مردم به اسلام آوردن به زور شمشیر باقی است. لذا با اعلام نسخ این آیه و آیات مشابه وارد روند اجبار مردم به دینداری شدند، همان سیاست مردود عصر اموی و عباسی.

مفاد این آیه شبیه آیه زیر است: وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (یونس ۹۹) «و اگر پروردگار تو می خواست، کسانی که در زمینند یکسره [به اجبار] ایمان می آوردند. پس آیا تو مردم را مجبور می کنی که مؤمن شوند؟!» اراده الهی وارد کردن اجبار در امر دین نبوده و نیست، و الا واضح است که ایمان هرگز به دست پیامبر نبوده است. نهایتاً زمینه آن را فراهم می کرد تا مردم با اختیار دین را بپذیرند. به سه آیه ذیل توجه کنید، در هر دو بحث در دین الهی است، واضح است که قائمه دین ایمان است.

أَفَعَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (آل عمران ۸۳) «آیا [دینی] غیر از دین خدا طلب می کنند؟ در حالی که هر که در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه تسلیم [فرمان] اوست، و تنها به سوی او بازگردانده می شوند.» وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ

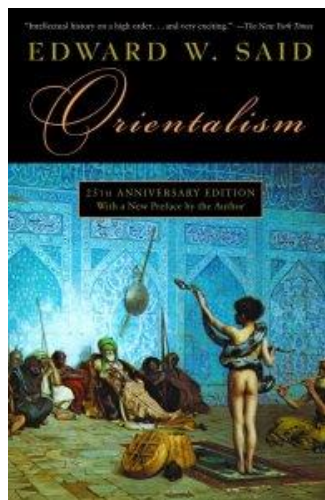
الْحَاسِرِينَ (آل عمران ۸۵) «و هرکس غیر از اسلام دینی بجوید، هرگز از او پذیرفته نمی‌شود، و در آخرت از زیانکاران خواهد بود.» یا وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا (نساء ۱۲۵) «و چه کسی دینش بهتر است از آن که خود را یکجا تسلیم خدا کند در حالی که او نیکوکار است و از آیین ابراهیم که حَقِّگرا بود پیروی نموده است؟ و خدا ابراهیم را دوست خود گرفت.» آیا در این آیات می‌توان به جای دین ایمان گذاشت؟!

نتیجه: لا اکره فی الدین یعنی در دین اکره نیست، نه چیز دیگر. اینکه خدا اسلام اجباری را به رسمیت شناخته، قرآن بر چنین اکراهی صحنه گذاشته و پیامبر مردم را به تسلیم به خدا یا تسلیم به قدرت و حکومت خود مجبور می‌کرده افترا به ساحت خدا، قرآن، پیامبر و اسلام است. چنین ادعایی سست‌تر از بیت عنکبوت است.

مبحث دوم. جدال با مدعی!

این مبحث به نقد و بررسی سه پاسخ مدعی به انتقادهای اینجانب است و شامل سه بحث به شرح زیر است:

تکرار دعاوی مستشرقان، رویکرد مرتجعانه، و پیامبر رحمت تلقی لیبرالیستی از پیامبر اقتدارگراست!



بحث اول. تکرار دعاوی مستشرقان

ادعا: به من ایراد گرفته شده که این سخنان از آن مستشرقان و اسلام ستیزان است. اولاً صورتاً بگویم: به فرض که سخنی از آن مستشرقان باشد، به خودی خود دلالت بر ناصواب بودن و ناروا بودن آن نمی‌کند. مگر مستشرقان عهد کرده اند و تضمین داده‌اند که هر چه می‌گویند یاوه باشد! این ضعف منطق است. به لحاظ مادی اتفاقاً این سخن از مستشرقین نیست. سخن کثیری از علمای اسلام است از جمله ابن خلدون و ناصر خسرو که پیامبر را نبی بالسیف معرفی کرده و برای بسط دعوت خود به شمشیر تکیه می‌کرده است. مستشرقان هم اگر سخنی گفته باشند از این منابع استفاده کرده‌اند. چه معنا دارد که آدمی برای تخفیف یک سخن آنرا به اسلام ستیزان و مستشرقان نسبت بدهد؟ (ج ۵)

نقد: هیچکدام از دو اشکالی که خطیب محترم گرفته است به ادله زیر وارد نیست:

أولاً من هرگز نگفته بودم هر چه مستشرقان گفته اند ناصواب و ناروا است، یا مستشرقان عهد کرده اند که هر چه می‌گویند یاوه باشد، تا چنین انتسابی نشانه ضعف منطق محسوب شود. آنچه گفته ام دقیقاً این بوده است: «اگر روشنفکر دینی می‌خواهد بگوید رحمت پیامبر حاشیه یک متن به نام «اقتدارطلبی» است (بین مقتدر و اقتدارطلب فرق فاحش اخلاقی است) آن‌گاه دو نکته گفتنی است: یکی اینکه باز سخن ایشان هم حرف تازه ای نیست. روشنفکر دینی باید در آخر صفِ توصیف‌گران پیامبرِ اقتدارطلبِ پشتِ سرِ مستشرقان کلاسیک (برای آشنایی با این قبیل مستشرقان بنگرید به کتاب شرق شناسی ادوارد سعید)، اسلام ستیزان (نمونه وطنی آن: بیست و سه سال علی دشتی) و البته گروه‌های اسلام‌گرای ستیزه‌جو (از قبیل القاعده و داعش) قرار بگیرد. غرب مسیحی از دوران جنگ‌های صلیبی قرن‌هاست دو صفت را در پیامبر اسلام برجسته کرده جنگاوری و (وبا

عرض معذرت) زن‌بارگی. اکنون روشنفکر دینی با نظریه «پیامبر اقتدارطلب» چه حرف تازه‌ای آورده است؟ هیچ. البته در کارنامه ایشان تازه است و اینگونه حرفها را از دهان روشنفکر دینی شنیدن هم تازگی دارد.» (چالش اسلام و قدرت، جلسه سوم، ۱۲ بهمن ۱۳۹۹) مشخص است که امری مقید یعنی «رویکرد اقتدارگرایانه پیامبر» به مستشرقان نسبت داده شده که فی حد نفسه نارواست، نه امری مطلق که «هرچه مستشرقان گفته اند نارواست».

ثانیا در همان جلسه من به آراء قابل اعتنای برخی مستشرقان هم اشاره کرده ام: «رویکرد پیامبر رحمت رویکرد غالب در میان عالمان مسلمان معاصر و نیز شرق شناسانی که به دنبال تحقیق علمی منهای انگیزه های سیاسی (neo-orientalists) هستند. اکثریت قریب به اتفاق جهان اسلام هم اینگونه خدا، پیامبر و قرآن و دینشان را می شناسد.» (پیشین)

ثالثا من حداقل دوبار تصریح کرده ام که «در سه گزاره با روشنفکر دینی محترم موافقم به این شرح: الف. متون دینی موجود (از تفسیر قرآن، کتب روایی، سیره پیامبر، فقه، کلام و عرفان) سمت و سوی سلطه گرایانه و قدرت طلبانه دارند. ب. این متون از پیامبر نیز چهره ای اقتدارگرا، سلطه گر و همان عارف مسلح را ارائه کرده اند. ج. عمل مسلمانان خصوصا زمانی که در قدرت بوده اند همین گرایش را نشان می دهد.» (چالش اسلام و قدرت، جلسه اول، ۲۰ دی ۱۳۹۹، و جلسه دوم، ۲۷ دی ۱۳۹۹) بنابراین اینکه ابراز این رویکرد از جانب علمای گذشته را نادیده گرفته ام خلاف واقع است. جالب اینجاست که وی در مکتوب مورخ ۲۶ دی ۱۳۹۹ خود به نکته فوق اذعان کرده، اما در خطابه اخیرش اعتراف قبلیش را از یاد برده است.

رابعا در عبارت ذیل به متکای دعاوی مستشرقان تصریح کرده بودم: «مستشرقان با اتکا به این علوم چهره ای اقتدارگرا، جنگ طلب، خشن و خونریز از اسلام، پیامبر و قرآن ارائه کرده اند.... اکنون روشنفکر دینی به گفته خودش تازه از خواب غفلت بیدار شده، با ذات گرایی (essentialism) نسفته ای ادعا کرده که روح اقتدارگرایی پیامبر در کتاب، آئین و پیروانش دمیده است. او همان رویکرد غیرانتقادی مسلط بر علوم رایج اسلامی (میراث دوران امویان و عباسیان) و دعاوی مستشرقان کلاسیک درباره اسلام، قرآن و پیامبر را تکرار کرده است.» (چالش اسلام و قدرت، جلسه سوم، ۱۲ بهمن ۱۳۹۹)

خامسا چرا در پیشینه ادعای ناصواب پیامبر اقتدارگرا مستشرقان کلاسیک را برجسته کرده ام؟ زیرا از اواخر قرن نوزدهم که عالمان مسلمان در این زمینه رویکرد انتقادی به علوم رایج اسلامی در پیش گرفتند، رویکرد اقتدارگرایی به نام این دسته از مستشرقان سکه خورده است. خطیب محترم در قرن بیست و یک چنین ادعایی کرده نه در دوران ابن خلدون! من با تاکید بر همین نکته ادعای رویکرد اقتدارگرایانه پیامبر اسلام را به شدت مذمت کرده ام و بر سر مذمت خود ایستاده ام. معتقدم خطیب محترم بر خلاف اکثر علمای مسلمان معاصر با برخی مستشرقان (و البته اسلام ستیزان و گروههای اسلام گرای ستیزه جو نیز) هم جبهه است. مرادم از این دسته از مستشرقان ایگناز گلدزیهر Ignác Goldziher (۱۸۵۰-۱۹۲۱) از نسل گذشته و پاتریشیا کرون Patricia Crone (۱۹۴۵-۲۰۱۵) از نسل متاخر است. راستی ادعای رویکرد پیامبر اقتدارگرایی خطیب فارسی زبان با دو مستشرق مذکور چه تفاوتی دارد؟! در بحث بعدی توضیح بیشتری خواهم داد.



بحث دوم. رویکرد مرتجعانه

ادعا: به من نسبت داده اند که سخنان فلانی ارتجاعی است درحالی که ما باید برداشتهای مترقی از اسلام بکنیم! این ارتجاع و ترقی دو واژه هستند که من چندان که از آنها می‌گریزم از مار و عقرب نمی‌گریزم. حقیقتاً نشانه ضعف تحلیل و فقر منطق است، اولاً نسبشان به همان مارکسیست‌ها می‌رود و ثانیاً اصلاً گمان ندارم که منتقد معنای دقیق ارتجاع را هم بداند. ایشان گمان کرده‌اند هر سخن قدیمی و کهنه‌ای ارتجاعی است، درحالی که ارتجاعی در منطق تاریخی‌گری مارکسیستی دقیقاً معنایی دارد که همه جا آنرا نمی‌توان بکار برد، از آن بدتر کلمه ترقی و اینکه ما باید برداشتهای مترقی از اسلام داشته باشیم، این از آن حرفهای عجیب تراست! من فکرنمی‌کنم که روشنفکری دینی و نواندیشی دینی باید چنین کند و فکرمی‌کنم که اگر بخواهد چنین کند فرمان مرگ خود را صادر کرده است. (ج ۵)

نقد: این درست است که من رویکرد ادعای پیامبر اقتدارگرا را «ارتجاعی» دانسته و می دانم، اما دیگر دعاوی خطیب محترم از جمله اینکه ارتجاع و ترقی تاسیس مارکسیستها بوده و معنایی جز مفاد مارکسیستی ندارد به شرح زیر از اساس نادرست است:

الف. عین عبارات من در این زمینه این بوده است: «رویکرد ارتجاعی روشنفکر دینی: برای شفافیت بیشتر بحث من معتقدم قرآن کریم و سیره عملی پیامبر که از طریق تحقیقات تاریخی مدرن قابل دسترسی است «پیامبر رحمت» را ارائه می کند در عین اینکه «اقتدار» (authority) ایشان در دوران مدینه را نیز نادیده نمی گیرد، بی آن که به آن وصله ناچسب «اقتدارطلبی» (authoritarianism) بزند. اما علوم اسلامی رایج (تفسیر قرآن، علم الحدیث، فقه، کلام، اخلاق، فلسفه و عرفان) تصویری دیگر از پیامبر و اسلام ارائه کرده اند که انعکاس زمامداران ظالم و اقتدارگرای اموی و عباسی و شبیه آنها در طول تاریخ است. مستشرقان با اتکا به این علوم چهره ای اقتدارگرا، جنگ طلب، خشن و خونریز از اسلام، پیامبر و قرآن ارائه کرده اند. در مقابل، عالمان مسلمان از حدود یک قرن و نیم اخیر با مراجعه به دو منبع اصلی اسلام یعنی قرآن و سنت عملی پیامبر و با به کارگیری نسبی روش انتقادی و تاریخی با احادیث، سیره و فتاوی فقهی رویکرد پیامبر رحمت را پیش گرفته اند. از پیش قراولان این رویکرد شیخ محمد عبده (۱۸۴۹-۱۹۰۵) است. رویکرد پیامبر رحمت رویکرد غالب در میان عالمان مسلمان معاصر و نیز شرق شناسانی که به دنبال تحقیق علمی منهای انگیزه های سیاسی (neo-orientalists) هستند. اکثریت قریب به اتفاق جهان اسلام هم اینگونه خدا، پیامبر و قرآن و دینشان را می شناسد. اکنون روشنفکر دینی به گفته خودش تازه از خواب غفلت بیدار شده، با ذات گرایی (essentialism) نسفته ای ادعا کرده که روح اقتدارگرای پیامبر در کتاب، آئین و پیروانش دمیده است. او همان رویکرد غیرانتقادی مسلط بر علوم رایج اسلامی (میراث دوران امویان و عباسیان) و دعاوی مستشرقان کلاسیک درباره اسلام، قرآن و پیامبر

را تکرار کرده است. مشخص نیست چرا رویکرد غیرانتقادی برجامانده از خودکامگان اموی و عباسی بر رویکرد انتقادی و به قول وی لیبرال مآب عالمان مسلمان در یک قرن و نیم اخیر بیشتر به اسلام نزدیک است و چرا رویکرد نخست برخلاف رویکرد دوم بسط روحیه پیامبر است! دعاوی اخیر روشنفکر دینی (پیامبر اقتدارطلب) در قرن بیست و یکم رویکردی «ارتجاعی» است نه مترقی. ارتجاعی است زیرا رجعت به دوران قبل از بیداری مسلمانان و قبل از مراجعه انتقادی به متون تفسیری اسلامی است. ... سروش در کلیه دعاویش نسبت به معنی جهاد، انتساب جهاد ابتدائی به پیامبر، جهاد ابتدائی را به معنی حمله کردن به غیرمسلمانان قبل از حمله آنها موضعی مشابه قول مسلط دوران اموی و عباسی، مستشرقان و مسلمانان ستیزه‌گر اتخاذ کرده و از این حیث صاحب موضعی ارتجاعی است. رویکرد غالب در میان عالمان مسلمان سنی و شیعه از یک قرن و نیم اخیر به این طرف موضع مترقی فوق است که مدارکش به اختصار گذشت و در تعارض کامل با دیدگاه روشنفکر دینی است.» ([چالش اسلام و قدرت، جلسه سوم، ۱۲ بهمن ۱۳۹۹](#)) «بزرگ کردن نبی الملمحة، پیامبر جنگ و خشونت برنامه دوران جنگهای صلیبی، مستشرقان کلاسیک، اسلام ستیزان، و اسلام گرایان تندرو معاصر است، که با تاریخ نگاری انتقادی مدرن هم سازگار نیست. احیای دوباره این خوانش مخدوش، خارج کردن آن از زمینه تاریخی و غفلت از موازین قرآنی و اصول رفتاری پیامبر جفا به محمد (ص) و «اقدامی ارتجاعی» است.» ([چالش اسلام و قدرت، جلسه چهارم، ۲۶ بهمن ۱۳۹۹](#))

ب. معنای ارتجاع و ترقی در زبان فارسی عرفی و اصطلاحی چیست؟ لغت نامه علی اکبر دهخدا، فرهنگ لغت محمد معین و فرهنگ بزرگ سخن (حسن انوری) (۲) که رایج‌ترین و معتبرترین لغت نامه‌های معاصر در زبان فارسی هستند حقیقت عرفیه ای را برای دو واژه ارتجاع و ترقی به رسمیت شناخته اند. ارتجاع یعنی مخالفت با تغییر و نوآوری در جامعه با تقدیس قوانین و سنتهای گذشته، و ترقی یعنی پیشرفت و حرکت رو به جلو. در این

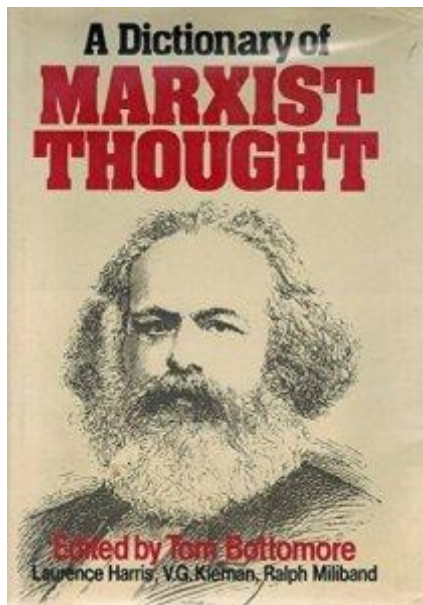
لغت‌نامه‌ها کمترین اشاره‌ای به ریشه مارکسیستی این دو واژه نشده است. ارتجاعی صفتی مذموم، و مترقی همانند متجدد صفتی ممدوح شمرده شده است.

پ. در فرهنگ سیاسی داریوش آشوری در تشریح واژه «ارتجاع» به پیشینه مارکسیستی یا انحصار آن در این مکتب اشاره‌ای نشده است. (۳) آشوری در مدخل «پیشرفت باوری» (۴) بهبودخواهی یا پیشرفت باوری یعنی باور به امکان پدیدآمدن نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بهتر و کامل‌تر را یکی از اصول نگرشهای لیبرال و چپ (نه فقط مارکسیستها!) معرفی کرده است. نگرشی که خواهان برداشتن موانع سیاسی برای دستیابی به نظامهای بهتر و عادلانه‌تر اجتماعی و «نیکبختی همگانی» است. مفهوم «پیشرفت» امروزه به صورت یکی از ارزشهای اساسی زندگی اجتماعی و سیاسی درآمده است. ترقی خواهان یا پیشرفت طلبان دو دسته اند: آنان که ترقی اجتماعی در راستای دموکراسی و برابری اقتصادی را اخلاقاً برای رسیدن به جامعه عادلانه لازم می‌دانند. دسته دوم «پیشرفت باور» (progressist) یا آنان که رسیدن به آرمانشهر (یوتویپای) برابری و برادری را قانون ذاتی طبیعت و تاریخ می‌دانند. مارکسیستها تندروترین اعضای دسته دوم هستند. پیشرفت باوران یعنی دسته دوم یا مارکسیستها که همواره وضع کنونی و آینده را بهتر از گذشته می‌دانند، مخالف هرگونه گذشته‌گرایی اند و مخالفان خود را به نام «ارتجاعی» محکوم می‌کنند.

از فرهنگ سیاسی آشوری این نکات به دست می‌آید: اولاً ارتجاع و ترقی مفاهیمی جا افتاده در علوم سیاسی هستند که مورد استفاده رویکردهای لیبرال و چپ است. ترقی و پیشرفت یکی از ارزشهای اساسی زندگی اجتماعی و سیاسی معاصر است. ترقی مارکسیستی یکی از دو تلقی ترقی خواهی است نه تنها تلقی آن. تفاوت تلقی مارکسیستی و لیبرالیستی از ترقی و پیشرفت این است که ترقی خواهی و پیشرفت طلبی در رویکرد لیبرال مقایسه دو وضعیت است و کوشش برای رسیدن به جامعه‌ای با درجه بالاتری از دموکراسی، برابری و عدالت.

در این رویکرد هر گذشته ای لزوماً مذموم نیست مگر اینکه در دموکراسی یا عدالت در درجه نازل تری باشد. اما در تلقی مارکسیستی که به جبر تاریخی باور دارد همواره وضع کنونی و آینده را بهتر از گذشته می دانند، لذا از ارتجاع برداشتی قشری دارند. هر گذشته ای الزاماً مذموم و هر حال و آینده به نسبت آن ممدوح است.

واضح است که اولاً تلقی مارکسیستی از ارتجاع و ترقی قابل دفاع نیست. ثانیاً این تلقی تنها تلقی این دو واژه نیست. ثالثاً آنچه در زبان فارسی به عنوان عرف اهل لغت یا معنی متعارف این دو واژه درآمده است مسلماً تلقی مارکسیستی آن نیست، بلکه تلقی لیبرالیستی آن است.



ت. آیا مارکسیستها موسس و واضع و مبدع دو اصطلاح ارتجاع و ترقی بوده اند؟ هرگز! انقلاب فرانسه به زبان انگلیسی سه واژه توصیفی سیاسی را وارد کرد که نشان دهنده سیاست ضد مترقی بوده است: "ارتجاعی"، "محافظه کار" و "راست". "ارتجاعی" از کلمه فرانسوی *reactionnaire* (ضرب سکه ای در اواخر قرن هجدهم بر اساس کلمه *réaction*، "واکنش") و "محافظه کار" از *conservateur* گرفته شده که نمایشگر نمایندگان مجلس سلطنت طلب مخالف انقلاب بوده است. در این کاربرد فرانسوی، ارتجاعی "حرکتی متمایل به عقب یا

دولتی با همین گرایش" و "بازگشت به وضعیت قبل امور" را نشان می دهد. لغت نامه انگلیسی آکسفورد (Oxford English Dictionary) در سال ۱۷۹۹ در ترجمه نامه لازار کارنو (Lazare Carnot) در مورد کودتای ۱۸ فروکتیدور (Coup of 18 Frutodor) اولین کاربرد انگلیسی این واژه را ذکر کرده است. در طی انقلاب فرانسه، نیروهای محافظه کار (به ویژه در داخل کلیسای کاتولیک) مخالفت خود را با تغییرات سیاسی-اجتماعی-اقتصادی مترقی که انقلاب به وجود آورده بود سازمان دادند؛ و برای بازگرداندن اقتدار دنیوی کلیسا و سلطنت جنگیدند. در سیاست های قرن نوزدهم اروپا، طبقه مرتجع شامل سلسله مراتب کلیسای کاتولیک و اشراف، خانواده های سلطنتی و سلطنت طلبان بود. آنها معتقد بودند که حکومت ملی تنها قلمرو کلیسا و دولت است. در فرانسه، طرفداران حکومت سنتی توسط وراثت مستقیم خاندان خانه بوربن (Bourbbon)، به عنوان واکنش مشروع شناخته شدند. در جمهوری سوم، سلطنت طلبان جناح ارتجاعی بودند که بعداً به محافظه کار تغییر نام یافت. (۵) اصطلاح ارتجاع با انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۹) وارد واژگان علوم سیاسی شده، یعنی بیست سال قبل از تولد کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳)!

ث. چند دهه بعد از درگذشت مارکس در قرن بیستم، طرفداران سوسیالیسم و کمونیسم از اصطلاح ارتجاعی به طور جدلی برای برچسب زدن به دشمنان خود استفاده کردند، مانند ارتشهای سفید، که پس از انقلاب اکتبر در جنگ داخلی روسیه علیه بلشویک ها جنگیدند. در اصطلاحات مارکسیستی، ارتجاعی یک صفت تحقیرآمیز است که نشانگر افرادی است که ممکن است عقاید آنها سوسیالیستی باشد، اما به نظر آنها حاوی عناصری از فئودالیسم، سرمایه داری، ملی گرایی، فاشیسم یا سایر ویژگی های طبقه حاکم است، از جمله استفاده بین جناح های متخاصم جنبش های مارکسیستی. غیر سوسیالیست ها نیز از برچسب ارتجاعی استفاده کردند. اکنون یک پرسش باقی می ماند: آیا رویکرد مارکسیستی به واژه های ارتجاع و ترقی رویکرد غالب در

علوم اجتماعی است؟ حتی بین خود مارکسیستها این تلقی وزنی دارد؟ برای پاسخ به این پرسش می توان به یکی از رایج ترین فرهنگهای مارکسیسم مراجعه کرد: فرهنگ نامه اندیشه‌ی مارکسیستی. (۶) در این کتاب مدخلی برای reactionarism یا ارتجاع منعقد نشده است، چرا که در مارکسیسم فاقد اهمیت بوده است. البته مدخل بسیار کوتاهی با عنوان پیشرفت progress به قلم Tom Bottomore به چشم می خورد که در اواخر آن آمده است: «همواره مارکسیستهایی بوده اند که در پی محدود ساختن معنای اندیشه پیشرفت برآمده اند، اندیشه ای که راه را برای ورود داورهای ارزشی در آنچه آنان نظریه ای صرفاً علمی می خوانند باز می کند.»

نتیجه: تلقی مارکسیستی از ارتجاع و ترقی حداقل در چهار دهه اخیر نه تنها تلقی غالب در علوم اجتماعی نیست، بلکه در بین خود مارکسیستها نیز به کناری نهاده شده، در حدی که در فرهنگ واژه های مارکسیستی وقتی به آن گذاشته نشده است.

ج. چرا و به چه معنایی ادعای اقتدارگرایی پیامبر رویکردی ارتجاعی است؟ علوم اسلامی رایج در مواردی تصویری از پیامبر و اسلام ارائه کرده اند که انعکاس زمامداران ظالم و اقتدارگرایی اموی و عباسی و شبیه آنها در طول تاریخ بوده است. گروهی از مستشرقان با اتکا به این علوم چهره ای اقتدارگرا، جنگ طلب، خشن و خونریز از اسلام، پیامبر و قرآن ارائه کرده اند. در مقابل، عالمان مسلمان از حدود یک قرن و نیم اخیر با مراجعه به دو منبع اصلی اسلام (قرآن و سنت عملی پیامبر) و با به کارگیری نسبی روش انتقادی و تاریخی با احادیث، سیره و فتاوی فقهی رویکرد «پیامبر رحمت» را پیش گرفته اند. شرق شناسانی که به دنبال تحقیق علمی منهای انگیزه های سیاسی هستند نیز همین رویکرد را پیشه کرده اند. تلقی پیامبر رحمت تلقی اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان از خدا، پیامبر و قرآن و اسلام در دوران ماست. بازگشت خطیب فارسی زبان به رویکرد مخدوش پیشین یعنی پیامبر اقتدارگرا رویکردی ارتجاعی است، رجعت به تلقی باطل و غیرانتقادی و معارض با محکمت

قرآن و مسلمات سنت عملی پیامبر، رجعت به برساخته های خودکامگان اموی و عباسی. بطلان ادعای پیامبر اقتدارگرا به دلیل این نیست که در گذشته چنین گفته شده است! الآن در قرن بیست و یکم هم که کسی به این ادعا تفوه کرده است باز مردود است. وجه مردودیت این ادعا الآن بسیار بیشتر از گذشته است، چرا که این ادعا بعد از مواجهه روش انتقادی و تاریخی با احادیث، سیره و فتاوی فقهی اتخاذ شده است. اگر گذشتگان از قبیل ابن خلدون (به ادعای خطیب ما) پیامبر را اینگونه معرفی کرده بودند، نهایتا خطا کرده بودند. اما خطیب محترم که بعد از بیداری عالمان مسلمان و اتخاذ رویکرد پیامبر رحمت، هم صدا با گروهی از مستشرقان (که غالبا خالی از دواعی غیرعلمی نیستند)، اسلام ستیزان و اسلام گرایان تندرو مدعی «پیامبر اقتدارگرا» شده است علاوه بر خطای مسلم رویکردی دقیقا «ارتجاعی» پیشه کرده است.

ج. خطیب محترم در این قسمت حداقل پنج خطا مرتکب شده است: وی پنداشته اولاً ارتجاع و ترقی برساخته مارکسیستهاست، ثانياً معنای دیگری ندارند، ثالثاً این تلقی تلقی مسلط در علوم اجتماعی، و زبان فارسی است، و رابعاً من هم در ارتجاعی خواندن وی به دلیل ادعای پیامبر اقتدارگرا همین تلقی مارکسیستی را به کار برده ام خامسا بی آن که معنای آن را بدانم. حال آنکه با ارائه منابع متقن تاریخی مشخص شد که: اولاً ارتجاع و به تبع آن متضادش ترقی از ابداعات انقلاب فرانسه بیست سال قبل از تولد کارل مارکس بوده است. ثانياً در قرن بیستم از این دو واژه دو تلقی لیبرالیستی و مارکسیستی با هم رقابت کرده اند. ثالثاً به تدریج تلقی لیبرالیستی ترقی خواهی تلقی مارکسیستی را از میدان خارج کرد تا آنجا که حتی در بین خود مارکسیستها هم جبر تاریخی و هر گذشته ای را مردود دانستن و هر حال و آینده را ممدوح دانستن وزن خود را از دست داده است. رابعاً معنی متعارف ارتجاع و ترقی به شهادت معتبرترین لغت نامه های فارسی تلقی مارکسیستی نیست. خامسا من در ارتجاعی خواندن ادعای پیامبر اقتدارگرا هرگز تلقی به حاشیه رانده شده مارکسیستی نداشته ام، اگرچه

از آن مطلع بوده ام. با این توضیحات مشخص شد اینکه نامبرده منتقد خود را به «ضعف تحلیل و فقر منطق» متهم کرده «فراکنی» است. ظاهراً وی از اوایل دهه شصت زمانی که در معیت محمدتقی مصباح یزدی با مارکسیستها مناظره می‌کرده فرصت به روز کردن مطالعاتش در باره مارکسیسم، ارتجاع و ترقی را نیافته است.

ح. خطیب محترم از سر استهزاء به من نسبت داده که «ما باید برداشتهای مترقی از اسلام بکنیم!» وی نتیجه گرفته «من فکرمی‌کنم که روشنفکری دینی و نواندیشی دینی باید برداشتهای مترقی از اسلام داشته باشد و فکرمی‌کنم که اگر بخواهد چنین کند فرمان مرگ خود را صادر کرده است». وی از سر جدل تلقی مردود و به تاریخ پیوسته مارکسیستی از ارتجاع و ترقی را در نقل فوق فرض کرده، اما در همان خطابه «برداشت مترقی از اسلام» را با بیانی دیگر تجویز کرده است، همان قضیه خودش را بیار، ولی اسمش را نیار! توجه کنید:

«همه حرف ما بازخوانی اسلام است اما نه به معنای اینکه احکام مترقی بیاوریم برای اسلام، اصلاً من این حرفها را نمی‌زنم. ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که باید چنین فکر کنیم که اگر پیامبر اسلام در این زمانه مبعوث می‌شد احکام خود را چگونه سامان می‌داد تا به گوش مستمعانش ثقیل نیاید و بتواند آنها را جذب بکند. پیامبر علاوه بر حقیقت گفتن باید سخن را چنان بگوید که بقدر عقول مردم باشد. به همین دلیل دقیقاً نه فقط در احکام بلکه در الهیات هم پیامبر به اندازه عقل مردم سخن می‌گفت. ایشان احکامی را از جامعه امروز بر می‌گرفت و عدالت در معنای خودش را در آنها می‌گنجاند، کما اینکه در آن زمان احکامی را از جامعه عربی برگرفت و تعریف خودش از اخلاق را در دل آنها گنجاند، گرچه که تعریف او از اخلاق فراتر از جامعه خودش می‌رفت. حالا ممکن است شما از من بپرسید ما چگونه این را کشف کنیم این مطلب را که بله اگر پیامبر امروز می‌آمدند، این همان معنای «اجتهاد» است.» (ج ۵)

راستی آیا مراد من از برداشت مترقی از اسلام چیزی جز همین «اجتهاد» یعنی «اجتهاد در مبانی و اصول» بوده است؟ آیا اجتهاد خصوصا اجتهاد در مبانی و اصول برداشت مترقی نیست؟! برخورد‌های یک بام و دو هوای خطیب ما تازگی ندارد. شیوه جدلی هم جز این نیست. بگذریم.



بحث سوم. پیامبر رحمت تلقی لیبرالیستی از پیامبر اقتدارگراست!

ادعا: منتقدی در نقد رویکرد پیامبر اقتدارگرا به آرای [یوسف] قرضاوی یا [نعمت الله] صالحی نجف آبادی استناد کرده است. تاریخ به این بزرگی را بخاطر اینکه دو نفر آن هم زیر فشار لیبرالیسم و فشار اندیشه‌های حقوق بشری تغییر رأی داده باشند نمی‌شود انکار کرد. باید سرّ اعتقاد و توفیق گذشتگان را هم بیان کنند علی الخصوص که ما در دوره ای هستیم و مواجه با کسانی هستیم مثل این منتقد محترم که دلشان می‌خواهد حرفهای مترقی بزنند. بله اگر شما می‌خواهید حرفهای مترقی بزنید همه گذشتگان ارتجاعی هستند، همه را در زباله دان تاریخ بریزید. ولی این که نشد تفسیر، این که نشد اسلام شناسی، این که نشد نواندیشی یا روشنفکری دینی یا بازخوانی!

اینها اصلاً نشناختن شیوه صحیح تحقیق و شیوه صحیح داوری است. درباره روایت انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله این منتقد ادعا کرده که متواتر نیست، در حالی که نزد اهل سنت متواتر شمرده شده است. به فرض اینکه متواتر نباشد که هست، بالاخره جزء روایات صحیحه معتبره بوده و باید تکلیفش را معین کرد. اصلاً متواترات در کل روایات اسلامی از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کند. من نمی دانم پس این منتقد خودش می خواهد به چه تکیه بکند؟ اینکه ما بیاییم و بر مبنای اینکه خبر واحد است یا اینکه چون که در باب جان و مال است لذا در اخبار واحد باید تأمل کرد، اینها به نظر من اصلاً کارساز نیست و اینها دوری گرفتن از مشی صحیح انتقادی تاریخیست. چرا مسلمانان این روایت را نافی و ناقض نبوت و عصمت و رحمت پیامبر نمی دانستند؟ اگر تیشه را به ریشه بزنیم آن وقت هیچی نمی ماند. آنهایی که در روایات متواتر تردید می کنند، در خود قرآن هم تردید می کنند، اقلماً ما یک حداقلی را باید در اینجا نگهداریم و اگر این حداقل هم از میان برود آن وقت دیگر به اصطلاح موضوعی برای بحث و مناقشه باقی نمی ماند. (ج ۳ و ۵)

نقد و بررسی:

نکته اول. نعمت الله صالحی نجف آبادی و یوسف قرضاوی چه گفته اند و چرا از آنها نقل کردم؟ خلاصه

آنچه از آنها (در [جلسه سوم چالش اسلام و قدرت](#)، ۱۲ بهمن ۱۳۹۹) نقل کردم را اینجا می آورم:

نعمت الله صالحی نجف آبادی: جنگ برای تحمیل دین و عقیده مجاز نیست. تهاجم دشمن - هر که باشد - را باید دفع کرد. تا دشمنان دست از جنگ برداشتند و تقاضای صلح کردند باید پذیرفت. جنگ حالتی اضطراری است و بعد از درهم شکستن دشمن دیگر ضرورت ندارد، اصل بر صلح است نه بر جنگ. آیات قرآن درباره جنگ (جهاد و قتال) دو دسته است: مقید و مطلق. مراد از مقید تقید به جنگ با تجاوزگران، آغازکنندگان جنگ

و پیمان شکنان است، و مراد از مطلق بدون قیود یادشده می باشد. مطابق روش مسلم اصولی باید ادله مطلق را حمل بر ادله مقید کرد. آیات مقید جنگ مبنای تعالیم اسلامی و روش عملی پیامبر در این مسئله بوده است. آیه جزیه (توبه ۲۹) مختص اهل کتاب محارب است، نه همه اهل کتاب ولو اهل تسالم و صلح با مسلمین. سیره پیامبر در مواجهه با اهل کتاب نیز مؤید این تفسیر است. جنگ با کفار، مشرکین و اهل کتاب وقتی مجاز است که آنان آغازکننده جنگ باشند و به سرزمین مسلمانان تجاوز کرده باشند یا با متجاوزان به مسلمانان همدست شده باشند، که در آن صورت دفاع بر مسلمانان لازم است. اولین کسی که به آیات جهاد عمل کرده شخص پیامبر بوده از اینجا کشف می کنیم جنگهای ایشان همگی دفاعی و برای شکستن تجاوز دشمن بوده است. نسخ آیات صلح و مدارا و حریت قرآن با آیه سیف (توبه ۵) و آیات مشابه از ابزار دولتهای اقتدارگرای اموی و عباسی برای توجیه شرعی فتوحاتشان بوده است و هیچ پایه و اساس قابل دفاع قرآنی ندارد و کاملاً مردود است. قرآن اجازه قتل اسرا و برده کردن آنها را در جنگ به مسلمانان نداده است. حکم اسیر جنگی آزادی با عوض یا آزادی بلاعوض است نه کشتن و رقیت.

یوسف القرضاوی: مسلمانان تنها با گروههایی مجاز به جنگ هستند که با آنها بر سر دین وارد جنگ شده باشند، از خانه و سرزمینشان رانده باشند، یا به بیرون راندن مسلمانان از سرزمینشان کمک کرده باشند. پس کفر و شرک در امر جنگ موضوعیت ندارد. تجاوز و تبعید و نقض عهد و کمک به تبعیدگران و عهدشکنان موضوعیت دارد. پیامبر اولین عامل به قرآن بوده و در سیره عملی او هرگز در هیچ جنگی آغازگر حمله نبوده است. جهاد در اسلام، قرآن و سیره عملی پیامبر منحصرافاً دفاعی بوده است و جهاد ابتدائی به این معنی که مسلمانان برای تغییر دین افراد به آنها حمله کنند و بین اسلام آوردن و مرگ قرارشان بدهند یا اهل کتاب را ولو اهل کتاب

صلح طلب و مسالمت جو را بین اسلام آوردن و پرداخت خاضعانه جزیه و جنگ مخیر کنند از بنیاد خلاف واقع و افترا به قرآن، پیامبر و اسلام است.

اینها «باطل السحر ادعای پیامبر اقتدارگرا» است. این فتاوا و تفاسیر از آیات و سیره پیامبر جواب عالمانه و شفاف می طلبد. خطیب ما به جای جواب به نکاتی که ابطال مستقیم نظر اوست تجاهل العارف پیشه کرده و به حواشی پرداخته است.

نکته دوم. صالح نجف آبادی و یوسف قرضاوی تنها دو نفر نیستند. آنها برخلاف خطیب محترم که به «شکل گزینشی» تنها یکی دو نقل موید ادعایش را انتخاب می کند و بر آنها گنبد و بارگاه بنا می کند، و به آراء فراوان مخالف وقعی نمی گذارد؛ ایشان مهمترین اقوال مخالف و موافق نظریه خود را به شکل مشروح آورده اند و با استدلال آراء مخالفان خود را نقد کرده اند. از این فقیهان می آموزیم که از چهار امام مذاهب فقهی اهل سنت مالک بن انس (۷۳-۱۷۹)، ابو حنیفه (۸۰-۱۵۰) و احمد بن حنبل (۱۶۴-۲۴۱) کفر را علت واحده جنگ نمی دانند، و در مذهب شافعی قول موافق ائمه سه گانه هم یافت می شود. یا ابن تیمیه (۶۶۱-۷۲۸): «کفر به تنهایی سبب جنگ با کفار نیست، مادامی که جنگ و تجاوزی به دین، نفوس، اموال یا محرمات مسلمانان نکرده باشند.» شاگردش ابن قیم جوزیه (۶۹۱-۷۵۱): «رسول خدا هرگز احدی را به دین مجبور نکرد تنها با کسانی که با او می جنگیدند جنگید، اما آنها که از در مسالمت و صلح در می آمدند هرگز با آنها نجنگید و به دخول در دین مجبورشان نکرد.»

این فقهای بزرگ متعلق به قرون دوم تا هشتم هستند، یعنی قرنهای قبل از پیدایش لیبرالیسم! اینکه هرکس نافی دعاوی اقتدارگرایی پیامبر بود «زیر فشار لیبرالیسم و فشار اندیشه های حقوق بشری» استدلال کرده است از

جنس «رؤیاهای خطیبانه» است! کسی که بدون اقامه کمترین دلیل مدافعان معاصر نظر مخالف خود را به تاجر از لیبرالیسم و حقوق بشر متهم می کند توجه ندارد که دارد از شمشیر دو بر استفاده می کند، چرا که خودش به سادگی متهم می شود که به دلیل مزایای فراوان در غرب (از قبیل اخذ جوایز بین المللی) ادعای پیامبر اقتدارگرا و (ادعاهای مشابه از قبیل بسط تجربه نبوی و رؤیای رسولانه) تفوه کرده است! هر زمان خطیب محترم بر ادعای تاجر مدافعان پیامبر رحمت از لیبرالیسم دلیل اقامه کرد، می تواند منتظر استماع ادله مذکور درباره ادعای فوق باشد.

نکته سوم. نظریه پیامبر رحمت نظریه ای مترقی است، چرا که کاملا با موازین عقلانی، اخلاقی، و قرآنی سازگار است و قرائن تاریخی معتبر مؤید آن می باشد. اینکه این نظریه محصول بزک کردن اسلام و فشار لیبرالیسم است اتهاماتی بدون دلیل بیشتر نیست. ضمنا عالمانی که در قرون گذشته آرائی خلاف دیدگاه پیامبر رحمت ابراز کرده اند بدون مواجهه انتقادی با ادبیات برساخته دوران اموی و عباسی اظهار نظر کرده اند. آراء آنها بر اساس استدلالهایی که در این جلسات نمونه هایی از آنها اقامه شد خطا بوده است. اما آنها را غیر از خطاکار، ارتجاعی نمی دانیم، بر خلاف خطیب محترم که علاوه بر خطاکاری رای ارتجاعی هم صادر کرده است. زیرا آنها در دوران قبل از این بیداری مسلمانان و پیش از مواجهه انتقادی با علوم نقلی زیسته اند. ثانیاً قرار نیست آراء آنها را «در زباله دان تاریخ بریزیم». اینها جزء تاریخ علوم ما هستند. هرگز محوشان نمی کنیم، بلکه بر عکس آنها را با کمال امانت حفظ می کنیم و از آنها عبرت می گیریم تا آن خطاها را تکرار نکنیم. تکرار آراء آنها بعد از دوران بیداری مسلمانان و مواجهه انتقادی با تراش جای تعجب دارد. این همان اقدام ارتجاعی است که خطیب محترم مرتکب شده است.

نکته چهارم. روایت «انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله» در تشیع خبر واحد ضعیف، و در اهل سنت خبر واحد مستفیض است که برخی بر آن ادعای تواتر کرده اند. من هرگز صحیح بلکه مستفیض بودن این روایت و نیز «ادعای تواتر» آن را انکار نکرده ام. آنچه از جلسه نخست این بحث گفته و بر آن همچنان تاکید دارم این است راویان روایت مذکور در طبقه اول سه نفر بیشتر نیستند: ابوهیره، عبدالله بن عمر و جابر. هیچ روایتی با روایت سه نفر متواتر محسوب نمی شود. بنابراین ادعای تواتر این روایت - هرکه ادعا کرده باشد - نادرست و غیرقابل قبول است. خطیب محترم که حتی در مکتوب اخیرش (مورخ ۱۶ اسفند ۱۳۹۹) بار دیگر با ادعای تواتر این حدیث دلش را خوش کرده است باید به این پرسش مهم پاسخ دهد: با سه راوی در طبقه اول چطور تواتر ممکن است؟! ثانیاً هر روایتی چه خبر واحد و مستفیض و چه با ادعای تواتر اگر معارض با محکمت قرآن باشد از حجیت ساقط است و قابل انتساب به پیامبر نیست. این مبنای مقبول فریقین است و پیامبر خود پیروانش را به آن تعلیم داده است. من در جلسه پنجم به تفصیل به برخی از این آیات اشاره کردم. خطیب محترم در برابر این استدلال چه در چنته دارد؟ آیا می تواند قاعده نبوی لزوم سازگاری با محکمت کتاب را نادیده بگیرد؟ اگر به این قاعده پایبند است با بیش از یکصد آیه معارض این حدیث چطور همچنان از این «حدیث مجعول» دفاع می کند؟! اینکه محدثان بزرگ اهل سنت آن را صحیح ارزیابی کرده و در کتب صحاح خود آورده اند برای ناآشنایان به تحقیقات اخیر علوم الحدیث البته عجیب است، اما اگر تحقیقات محمد ناصرالدین الالبانی (-۱۹۱۴) که متخصص احادیث ضعیف در صحاح سته و دیگر منابع اصلی روایی اهل سنت است را نظر کنیم جایی برای استغراب باقی نمی ماند. مدعی پرسیده است: چرا مسلمانان این روایت را نافی و ناقض نبوت و عصمت و رحمت پیامبر نمی دانستند؟ خوب اشتباه می کردند. شما چرا آن را نافی و ناقض نبوت و عصمت و رحمت پیامبر نمی دانید؟!

جالب اینجاست که خطیب ما در مکتوب اخیرش (مورخ ۱۶ اسفند ۱۳۹۹) پذیرفته که احادیث «اگر قوی و حتی متواتر هم باشند، در مقابل حکم قوی و قویم اخلاق فرو می‌ریزند و به خاک بطلان می‌افتند» که البته حرف درستی است که من هجده سال قبل آن را ابراز کرده‌ام. (۷) اما اگر حدیثی که سندش معتبر یا حتی برصدور آن تواتر ادعا شده با تعارض با موازین اخلاقی عقل مستقل از حجیت ساقط می‌شود، چرا حدیث متواتر ادعایی «انی امرت ان اقاتل الناس» با تعارض با محکّمات قرآن از حجیت ساقط نشود و بر خاک بطلان و عدم صدور از پیامبر نیفتد؟ این سوال ستبری است و پاسخ عالمانه می‌طلبد.

نکته پنجم. خطیب ما خودش را به تناقض لاینحل مبتلی کرده است از یک سو مدعی «مشی انتقادی تاریخی» است، که مشی کاملاً درستی است، از سوی دیگر نمی‌داند با «ادعای تواتر» چه کند! اگر به مشی انتقادی تاریخی پایبند است دیگر خبر چه واحد چه متواتر در حدیث شناسی سنتی به کناری می‌رود. این دو مبنا با هم قابل جمع نیست. او می‌توانست بگوید اخبار منقول چه واحد چه با ادعای تواتر در صورتی که «محفوف به قرائن علم آور» باشد را می‌پذیرد. این مبنای من است که بر اساس آن تاریخ‌نگاری انتقادی مدرن با موازین سنتی سازگار می‌شود. اما خطیب ما پایش را در یک کفش کرده که الا و لا بد چون بر خبر «انی امرت ان اقاتل الناس» ادعای تواتر شد الزاماً باید قبولش کرد ولو معارض با موازین مسلم اخلاقی و قرآنی باشد! مردم را به زور مسلمان کردن یقیناً ضد اخلاقی است و مطابق مبنایی که در مکتوب اخیر اذعان کردید باید عدم حجیت آن را بپذیرید و بطلانش را اعلام کنید. «یک بام و دو هوا» مشی غیر اخلاقی است که از ساحت تحقیق به دور است.

خطیب هموطن از من پرسیده «من نمی‌دانم پس این منتقد خودش می‌خواهد به چه تکیه بکند؟» پاسخ من: به روایاتی تکیه می‌کنم که محفوف به قرائن قطعی باشند چه خبر واحد چه خبر متواتر. اولاً مفاد روایت سازگاری درونی داشته و قرائن تاریخی با آن منافاتی نداشته باشد. ثانیاً روایت زمانی قابل انتساب به پیامبر است

که با محکمت قرآن ناسازگار نباشد، ثالثاً با موازین اخلاقی عقل مستقل ناسازگار نباشد. ضمناً روایاتی که ادعای تواترشان شده باید در تمام طبقات روایت راویان به میزانی باشند که تبانی بر کذبشان ممتنع باشد.

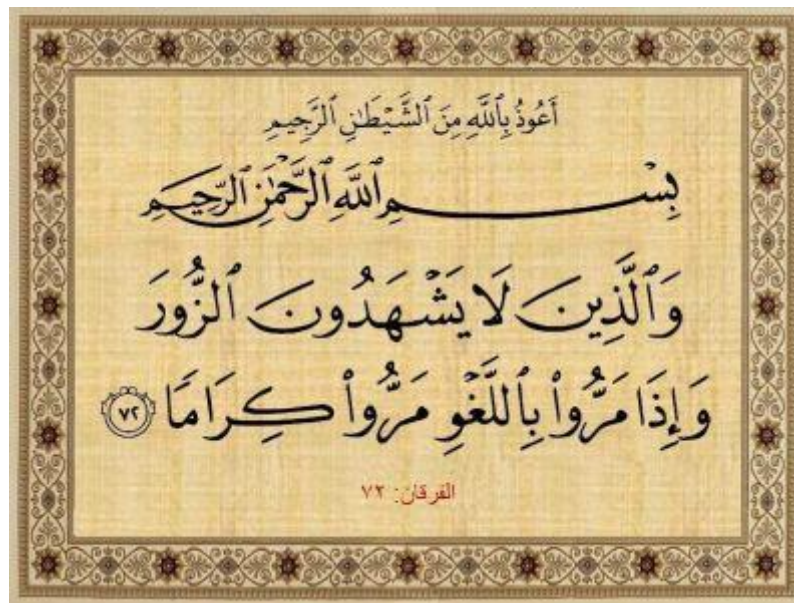
خطیب ما که بین قرآن و روایات نبوی تفاوتی قائل نیست و همگی را گشاده دستانه تالیف محمد بن عبدالله می داند نگران شده، که نپذیرفتن روایت متواتر تیشه به ریشه زدن است و نوبت به تردید در خود قرآن می رسد! به عرض ایشان می رسانم که جای نگرانی در وثاقت تاریخی قرآن نیست. نقل قرآن از پیامبر به عنوان کلام الله مجید محفوف به قرائن قطعیه است، و واجد کلیه شرایط پیش گفته است. مشکل ایشان این است که با ادعای تواتر گرمیش شده و نمی داند که «ادعای تواتر» بدون اقامه دلیل معتبر یک شاهی هم نمی ارزد! و از این ادعاها همانند ادعای اجماع فراوان است. فرد محقق باید به دلیل این ادعاها نظر بیندازد نه ساده اندیشانه هر ادعای تواتری را تلقی به قبول کند. تفاوت مواجهه محققانه و مبتدیانه همین جاها خودش را بروز می دهد.

نکته ششم. خطیب ما مبنای مضیق من در حجیت خبر واحد (۸) را دوری گرفتن از مشی صحیح انتقادی تاریخی دانسته است، حال آنکه مسئله کاملاً برعکس است. توضیح اجمالی این مبنا: دلیل حجیت خبر واحد سیره عقلاست. عقلاً در امور مهمه از جمله آنچه به جان مردم مرتبط است به خبر واحد اعتنا نمی کنند. لذا امور مهمه از جمله مجازات اعدام با خبر واحد قابل اثبات نیست. راستی در این گونه امور خبر واحد را پذیرفتن عقلایی است و سازگار با موازین انتقادی تاریخی؟! اینکه خطیب گرامی فرموده ند «اینها به نظر من اصلاً کارساز نیست» پاسخ من این است متأسفانه نظر شما در اینگونه امور صائب نیست، و الرشد فی خلافه!

مبحث سوم. تواضع و انصاف خطیبانه!

این مبحث به نقل قول مدعی تحت دو عنوان به شرح ذیل اختصاص دارد: آن روحانی و این روشنفکر دینی!

و افاضه عالمانه برهانی!



بحث اول. آن روحانی و این روشنفکر دینی!

خطیب ما در آخرین جلسه بحثش در ضمن پاسخ به انتقادات من عنوان «آن روحانی محترم» یا «آن روحانی» یا «فلان روحانی» را برای اشاره به صاحب نقد کافی دانسته است، نه یک بار بلکه چهارده بار! البته من به تحصیل و تدریس در حوزه علمیه قم و مدرک اجتهاد از استاد منتظری افتخار می‌کنم. اما واژه «روحانی» در قاموس این خطیب به عبارت «سقف معیشت بر ستون شریعت» (۹) یا از راه دین نان خوردن تعریف شده است. واضح است که این تعبیر از منظر وی تعبیری کاملاً تحقیرآمیز است. در همین جلسه وی روحانی مورد نظرش را توضیح داده است:

ادعا: «دینداری معیشت اندیش روحانی دارد اما دینداری معرفت اندیش روحانی ندارد و روشنفکران دینی در حقیقت متفکران این قوم هستند. در دینداری معیشت اندیش اصلاً حقیقت گویی شرط نیست و روحانیان هم حقیقت گویی نمی‌کنند، نه به دلیل اینکه حقیقت را می‌دانند و نمی‌گویند، بسیاری از آنها اصلاً نمی‌دانند، جز مشتی افسانه‌ها و روایات سست و سخیف و خرافات معمولاً چیزی در انبان ندارند و همانها هم برای سرگرم کردن خلاق خوب است. بی انصافی نکنیم مواعظ خوبی هم دارند که بکار مردم می‌آید، مسائل فقهی هم می‌گویند که برای تنظیم امور و روابط انسانی نیکوست و اگر مردم منهای آن خرافات به همان مواعظ و به همان احکام شرعی عمل کنند روزگار خوبی را خواهند گذراند و جامعه سالم و صالحی خواهیم داشت. ولی کار روشنفکری را نمی‌توان با این برکه راکدی که آب از آب تکان نمی‌خورد قیاس کرد. روشنفکری دینی یک دریای موجی است و اصلاً باید به موج این دریا کمک بکنند، به همین سبب هم اصلاً مخاطب روشنفکران دینی، معرفت اندیشان هستند و معرفت اندیشان با آنها باید حقیقت گویی کرد با آنها نمی‌شود تقيه کرد، با آنها نمی‌شود رازپوشی کرد، اصلاً و ابداً و به همین سبب هم به نظر من وقتی که کسی پا در عرصه روشنفکری دینی می‌گذارد مطلقاً مصلحت اندیشی روا نیست، مصلحت اندیشی کار روحانیان است، کار کسانی است که می‌خواهند جمعیت را با خود داشته باشند. بله روشنفکری دینی از یک موضع بالاتری خرافه زدایی می‌کند و این بسیار کار نیکویی است و باید بکند اما فقط این نیست، روشنفکر دینی افق گشایی هم باید بکند یعنی فضاها و افقهای تازه‌ای را باید باز کند. همیشه ما شنیده‌ایم که گفته‌اند که کفر امروز ایمان فرداست. روشنفکر دینی روحانی نیست، با دینداران معیشت اندیش طرف نیست بلکه یک متفکر است با متفکران و معرفت اندیشان سر و کار دارد، و برای آنها باید افق گشایی بکند، نقد را باید به آنها بیاموزاند و بازخوانی دین را باید به آنها بیاموزاند «کلم الناس علی قدر عقولهم» را باید کشف کند و بسی چیزهای دیگر و برای اینها البته احتیاج به

معلومات عصر دارد، اما روحانی فقط احتیاج به معلوماتی دارد که از کتاب و سنت برگرفته باشد و برای این هست که دین مردم را که جزیی از زندگی آنها است را برپا نگهدارد و اخلاق را از طریق دین به آنها تزریق و تعلیم کند. (ج ۵)

ضمن تشکر از این همه کرامت، البته چنین تواضع شگرفی راه راست آزمایی دعاوی عرفانی و اخلاقی خطیب ماست. پنج سال قبل به خطیب محترم در استعمال این واژه تحقیرآمیز نوشتم: «بعید است که وی نداند معیشت فرد مورد نظرش چنین نبوده و نیست.» (۱۰) اکنون بر آن می افزایم ایشان «فرافکنی» کرده اند و آنچه خود از هر حیث مصداق بارز آن است به منتقد نسبت داده است: «سقف معیشت بر ستون شریعت».

بحث دوم. افاضه عالمانه برهانی!

ادعا: «سخنان ایشان را جدلی و عوامانه می یابم و به همین سبب متأسفم که علی رغم اینکه در نقد گشاده دستی کرده اند و سخن بسیار گفته اند اما محتوای بسیاری ندارد.» (ج ۵)

بی نیاز از شرح! به این دو تعریض پاسخی لازم نیست. کلام الله مجید تکلیف مواجهه با چنین تعریضاتی را تعیین کرده است: وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ (مؤمنون ۳) «و آنان که از بیهودگی رویگردانند» وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا (فرقان ۷۲) «و آنان که در باطل حضور نمی یابند و چون بر لغو و بیهوده بگذرند بزرگواران می گذرند» الگوی پیامبری هر کدام تعیین کننده مرام ماست. «پیامبر رحمت» اقتضایی دارد و البته «پیامبر اقتدارگرا» اقتضایی دیگر.

خاتمه: سخنم را با ذکر خاطره ای به پایان می برم. دهمین کنفرانس دوسالانه ایرانشناسی در تاریخ ۱۸-۱۵ مرداد ۱۳۹۳ (۹-۶ آگوست ۲۰۱۴) در مونترآل کانادا برگزار شد. خطیب محترم و اینجانب در این کنفرانس سخنرانی

داشتیم. در فرصتی که دست داد از وی پرسیدم چرا به نقد مرحوم استاد منتظری به بسط تجربه نبوی در کتابی با این مشخصات پاسخ نداده است؟ سفیر حق و صفیر وحی: پاسخ های حضرت آیت الله العظمی منتظری به اشکالات آقای دکتر عبدالکریم سروش. قم: خردآوا، ۱۳۸۷. در آن حوالی ترجمه انگلیسی بسط تجربه نبوی (۱۱) را دیده بودم. یک پنجم کتاب به نقد آقای جعفر سبحانی و جواب نویسنده به آن اختصاص داده شده بود! اما هرگز به مشخصات کتاب استاد منتظری در نقد نظریه مذکور کمترین اشاره ای نشده بود، در حالی که پاسخ مرحوم منتظری جامع تر و قوی تر از پاسخ آقای سبحانی بود. پاسخ داد: «زبان بسته متوجه مطلب نشده بود! خصوصی از ایشان تشکر کردم.» (نقل به مضمون) این را هم بدون شرح رها می کنم.

از صبر و حوصله شما تشکر می کنم. جلسه بعدی نقد و بررسی قرآن به مثابه خوف نامه و خدا به مثابه سلطان خواهد بود. این آخرین جلسه سال ۱۳۹۹ است. سالی پربرکت و خصوصا سلامتی و ریشه کن شدن بلای عالمگیر کرونا برای همه شما آرزو دارم. پیشاپیش نوروز بر همه ایرانیان و فارسی زبانان مبارک باد.*



جمع‌بندی

الف. انسان شناسی اسلام نگاهی مثبت و امیدوارانه به نوع انسان دارد. هرچند انسانهایی که به وادی کفر (پوشاندن حق) و تبهکاری سقوط کرده اند را گمراه می‌داند. اما این نگرش تلازمی با دست یازیدن به زور برای مسلمان کردن یا تسلیم حکومت پیامبر کردن (مفاد ادعای اقتدارگرایی پیامبر) ندارد، چنین استنتاجی در تعارض صریح با محکمت قرآن، سنت عملی پیامبر و موازین مسلم اخلاقی است. اسلام این افراد را در دنیا به شرط مسالمت جو بودن آزاد می‌گذارد. در آخرت خداوند به حق و عدل درباره آنان داوری خواهد کرد.

ب. دوگانه قرآنی حق و باطل در عالم واقع و تکوین هیچ تلازمی با اقتدارگرایی ندارد، چرا که همان خدای حق مطلق در شریعتی که به پیامبرش ابلاغ کرده اصول و موازینی در نظر گرفته که ناقض اقتدارگرایی است: رعایت موازین اخلاقی خصوصاً قسط و عدالت؛ مدارا و رواداری از جمله پذیرش تکثر و تنوع ادیان در دنیا؛ ممنوعیت مطلق اکراه و اجبار مردم در امر دین؛ معرفی دنیا به عنوان سرای ابتلا با آزادی مردم و آخرت به عنوان سرای داوری و پاداش و مجازات؛ و معرفی پیامبر به عنوان مبشر و منذر با وظیفه محدود ابلاغ و نفی مقام حفیظ، وکیل و مصیطر برای وی. استنتاج مذکور همانند استنتاج قبلی استنتاج «باید» از «هست» خلاف معتقدات قبلی مدعی است.

پ. کافر قرآنی فردی است که با علم به وجود خداوند از سر شهوت دنیوی یا عناد خدا را انکار می‌کند نه هر منکر خدا. از منظر قرآن و اسلام: کفر واقعیت است، به رسمیت پذیریدش. قرار نیست کسی را با زور مسلمان کنید. با همگان موظف به رعایت امانت داری، وفای به عهد، رفتار عادلانه، عدم تجاوز از موازین الهی

و اخلاقی هستید حتی با مشرکان و کافران. شدت عمل مانع از دوستی و نیکی کردن به کافران مسالمت جو نمی شود. شدت عمل با کفار در چهارچوب موازین اخلاقی مذکور تلازمی با اقتدارگرایی ندارد.

ت. در آیه چرا گفته نشده لا اکراه فی الایمان؟! اگر گفته نمی شد، هم معلوم بود ایمان زورکی و اکراهی ممکن نیست. اتفاقا نکته آیه دقیقا «نفی اسلام اجباری» است، یعنی اعلام صریح اینکه تسلیم ظاهری مردم به دین خدا هیچ ارزشی ندارد مادامی که منجر به ایمان قلبی نشده باشد. بنابراین اراده الهی بر اعلام بی ارزشی اسلام زورکی و اجباری بوده است.

ث. بازگشت به رویکرد مخدوش پیامبر اقتدارگرا رویکردی «ارتجاعی» است، رجعت به برساخته های خودکامگان اموی و عباسی. وجه مردودیت این ادعا الآن بسیار بیشتر از گذشته است، چرا که این ادعا بعد از مواجهه روش انتقادی و تاریخی با احادیث، سیره و فتاوی فقهی اتخاذ شده است. اگر برخی گذشتگان پیامبر را اینگونه معرفی کرده بودند، نهایتا خطا کرده اند. اما خطیب فارسی زبان که بعد از بیداری عالمان مسلمان و اتخاذ رویکرد پیامبر رحمت، هم صدا با گروهی از مستشرقان (که غالبا خالی از دواعی غیرعلمی نیستند)، اسلام ستیزان و اسلام گرایان تندرو مدعی «پیامبر اقتدارگرا» شده است علاوه بر خطای مسلم رویکردی دقیقا «ارتجاعی» پیشه کرده است. این ادعا با دعاوی مستشرقانی از قبیل گلدزیهر و پاتریشیا کرون چه تفاوتی دارد؟!

ج. ارتجاع و به تبع آن متضادش ترقی از ابداعات انقلاب فرانسه بیست سال قبل از تولد کارل مارکس بوده است! در قرن بیستم دو تلقی لیبرالیستی و مارکسیستی این واژه‌ها با هم رقابت کرده اند. به تدریج تلقی لیبرالیستی ترقی خواهی تلقی مارکسیستی را از میدان خارج کرد تا آنجا که حتی در بین خود مارکسیستها هم جبر تاریخی و

هر گذشته ای را مردود دانستن و هر حال و آینده را ممدوح دانستن وزن خود را از دست داده است. معنی متعارف ارتجاع و ترقی به شهادت معتبرترین لغت نامه های فارسی تلقی مارکسیستی نیست.

چ. مالک، ابوحنیفه، احمد بن حنبل، ابن تیمیه و ابن قیم در قرون دوم تا هشتم زیسته اند، یعنی قرن‌ها قبل از پیدایش لیبرالیسم! اینکه هرکس نافی دعاوی اقتدارگرایی پیامبر بود «زیر فشار لیبرالیسم و فشار اندیشه‌های حقوق بشری» استدلال کرده است از جنس «رؤیاهای خطیبانه» است!

ح. خطیب ما اخیرا پذیرفته که احادیث «اگر قوی و حتی متواتر هم باشند، در مقابل حکم قوی و قویم اخلاق فرو می‌ریزند و به خاک بطلان می‌افتند». نتیجه منطقی این اعتراف: مردم را به زور مسلمان کردن یقینا ضد اخلاقی است. پیامبر اقتدارگرا ضد اخلاق است! بر همین منوال چرا حدیث متواتر ادعایی «انی امرت ان اقاتل الناس» با تعارض با محکمت قرآن از حجیت ساقط نشود و بر خاک بطلان و عدم صدور از پیامبر نیفتد!؟

خ. خطیب ما از یک سو مدعی «مشی انتقادی تاریخی» است، که مشی کاملا درستی است، از سوی دیگر نمی‌داند با «ادعای تواتر» چه کند! او می‌توانست بگوید اخبار منقول چه واحد چه با ادعای تواتر در صورتی که «مخوف به قرائن علم آور» باشند را می‌پذیرد. این مبنای من است که بر اساس آن تاریخ نگاری انتقادی مدرن با موازین سنتی سازگار می‌شود.

د. مواجهه مدعی با منتقدان راه راست آزمایی دعاوی عرفانی و اخلاقی وی است. کلام الله مجید تکلیف مواجهه با چنین تعریضاتی را تعیین کرده است: *وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا*. الگوی پیامبری هر کسی تعیین کننده مرام اوست. «پیامبر رحمت» اقتضایی دارد و البته «پیامبر اقتدارگرا» اقتضایی دیگر.

یادداشت‌ها:

* ترجمه آیات قرآن کریم را از ترجمه نعمت الله صالحی نجف آبادی و ترجمه نهج البلاغه را از ترجمه علی نقی فیض الاسلام نقل کرده ام. مشخصات منبع مباحث منقول از عبدالکریم سروش که خلاصه آنها آورده شده چنین است: جلسات دین و قدرت ۳۱-۳۵ (ج ۱-۵)، مورخ ۶، ۱۳، ۲۱ و ۲۷ دی و ۲۶ بهمن ۱۳۹۹. گزارش جلسات اول، سوم و (کمتر از یک ششم) جلسه دوم، مورخ ۱۰ و ۲۶ دی ۱۳۹۹ و دو مکتوب در تاریخهای ۱۶ دی و ۱۶ اسفند در زیتون منتشر شده، و گزارش جلسه‌های چهارم و پنجم هنوز منتشر نشده است.

۱. صالحی نجف آبادی در ترجمه خود در اینجا اولیاء را «دوستان [پایبند به یاری رسانی خود]» ترجمه کرده است.

۲. «ارتجاع»: بازگشتن، بازگشت. (لغت نامه دهخدا)؛ با جهش و انقلاب و پیشرفت در اجتماع مخالفت کردن و خواستار برجا ماندن نظام کهنه بودن. (فرهنگ لغت معین)؛ مخالفت با تغییر و نوآوری در جامعه با تقدیس قوانین و سنتهای گذشته. (فرهنگ بزرگ سخن، انوری) اما معنای ارتجاعی: آنکه به بازگشت به اصول پیشین معتقد است، مرتجع reactionary. (لغت نامه دهخدا)؛ آن که به بازگشت به اصول پیشین معتقد است، آن که با جهش و پیشرفت مخالف باشد، فکر و قانون و اصلی که در جهت حفظ وضع کهنه و پیشین و پایمال کردن نظام و اصول نو و مترقی جریان داشته باشد. (فرهنگ لغت معین)؛ ویژگی آنچه در جهت حفظ وضع گذشته و بر ضد نظام و اصول نو و مترقی باشد. (فرهنگ بزرگ سخن، انوری). ارتجاعیون: نیروهایی که در اجتماع با پیشرفت و جنبش و دگرگونی مخالفند. دسته و گروهی که در امور اجتماعی و سیاسی مخالف تغییر و انقلاب و ترقی هستند. (فرهنگ لغت معین)؛ مرتجع: نامی که در نیم قرن اخیر طرفداران انقلاب و تحولات شدید و سریع اجتماعی به محافظه کاران مخالف خویش داده اند. یعنی کسانی که مایل به رجوع و بازگشت به قرون وسطی و طرفدار نظامات اجتماعی آن دوران است. مقابل متجدد و روشنفکر. (لغت نامه دهخدا) بازگردنده، بازگشت کننده، آن که طرفدار آداب و سنن قدیمی است، مقابل متجدد. (فرهنگ لغت معین)؛ آن که با تغییر و نوآوری در جامعه مخالف است و صرفاً به تقدیس قوانین و سنن گذشته می پردازد. مرتجعانه: مطابق با خواست و عقیده مرتجعان. (فرهنگ بزرگ سخن، انوری)؛ ترقی خواهی: خواهان پیشرفت بودن. (فرهنگ بزرگ سخن، انوری)؛ مترقی: دارای پیشرفت و حرکت رو به جلو، پیش رفته: افکار مترقی، حزب مترقی، کشورهای مترقی. (فرهنگ بزرگ سخن، انوری).

۳. ارتجاع یا گذشته گرایی یا گذشته پرستی و گذشته خواهی (reactionarism): «نامی است یا صفتی برای کسان، گروهها، حزبها، حکومتها یا طبقه هایی که مخالف هرگونه دگرگونی در روابط و بنیاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کنونی هستند یا خواستار خنثی شدن بعضی دگرگونی‌ها و بازگشت به گذشته اند. ارتجاع و پیشرفت خواهی در هر جامعه مفاهیمی نسبی است و پابسته به مرحله و وضع تاریخی آن جامعه است؛ چنانکه آنچه در یک جامعه پیشرفت خواهانه (ترقی) به شمار می آید چه بسا در در جامعه دیگری ارتجاعی و محافظه کارانه به شمار آید. ارتجاعی ها در هر نظام دست راستی‌های افراطی هستند ... نظامهای استبدادی و

دسپوتیسم سنتی و نیروهای پشتیبان آنها ارتجاعی به شمار می آیند. در برابر این ارتجاع و گذشته گرایی به درجات محافظه کاری بهبودخواهی (رفورمیسم) و انقلاب خواهی (رولوسیونیسم) قرار می گیرد. (آشوری، داریوش. فرهنگ سیاسی، تهران: مروارید و سهروردی، ۱۳۶۶، ص ۱۴-۱۵)

۴. پیشرفت باوری (progressivism) [progressivism] یا پیشرفت خواهی: باور به تحول و تکامل زندگی اجتماعی و اخلاقی بشر و امکان پدیدآمدن نهادهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بهتر و کامل تر همواره یکی از اصول جهان بینی ایدئولوژیهای لیبرال و چپ بوده است. به همین دلیل در این جبهه همواره جنبشهای انقلاب خواه و بهبودخواه پدید آمده اند که خواهان از میان برداشتن مانعهای سیاسی بوده اند که راه را برای دستیابی به نظامهای بهتر و عادلانه تر اجتماعی و «نیکبختی همگانی» می بندد. پیشرفت خواهان یا ترقی خواهان بر دو دسته اند: یکی آنان که پیشرفت اجتماعی را در جهت دموکراسی و برابری اقتصادی از نظر اخلاقی و برای رسیدن به جامعه عادلانه لازم می دانند، و دیگر آنان که رسیدن به آرمانشهر (utopia) برابری و برادری را قانون ذاتی طبیعت و تاریخ می دانند، و از این رو آنان را باید «پیشرفت باور» (progressist) نامید. مارکسیستها همگی تندروترین و پرشورترین پیشرفت باورانند. مفهوم «پیشرفت» امروزه به صورت یکی از ارزشهای اساسی زندگی اجتماعی و سیاسی درآمده و از این رو، بسیاری از نظامهای سیاسی بویژه در جهان سوم برای تامین «پیشرفت» مدعی انقلاب بودند. پیشرفت باوران که همواره وضع کنونی و آینده را بهتر از گذشته می دانند، مخالف هرگونه گذشته گرایی اند و مخالفان خود را به نام «ارتجاعی» محکوم می کنند. (پیشین، ص ۸۶-۸۷)

۵. بنگرید به کتابهای

The New Fontana Dictionary of Modern Thought, Third Edition, (1999).

The Governments of Europe, Frederic Austin OGG, Rev. Ed., The MacMillan Co., 1922.

The Reactionary Revolution, The Catholic Revival in French Literature, 1870/1914, Richard Griffiths, Frederick Ungar Publishing Co., NY, 1965.

6. *A Dictionary of Marxist thought*. edited by Tom Bottomore. editorial board, Laurence Harris, V.G. Kiernan, Ralph Miliband. Second edition. Oxford: Blackwell Publishers Ltd, 2001.

این کتاب با عنوان فرهنگ نامه اندیشه‌ی مارکسیستی توسط اکبر معصومی‌بیگی به فارسی ترجمه شده است. تهران: بازتاب نگار،

۱۳۸۷.

۷. مکتوب حقوق بشر و روشنفکری دینی (آفتاب، تابستان ۱۳۸۲)، بعداً در کتاب حق الناس: اسلام و حقوق بشر، تهران، کویر،

۱۳۸۷.

۸. بنگرید به مجازات ارتداد و آزادی مذهب: نقد مجازات ارتداد و سب النبی با موازین فقه استدلالی، کتاب الکترونیکی، ۱۳۹۳؛ بخش هفتم: عدم حجیت خبر واحد در امور مهمه.
۹. توضیحات دکتر سروش پیرامون حریت و روحانیت: سقف معیشت بر ستون شریعت، دوماهنامه کیان، شماره ۲۶، مرداد- شهریور ۱۳۷۴، ص ۲۵-۳۱.
۱۰. انسداد باب نقد، ۳۰ بهمن ۱۳۹۴.

11. *The expansion of prophetic experience: essays on historicity, contingency and plurality in religion.* by 'Abdulkarim Soroush; translated by Nilou Mobasser; edited with analytic introduction by Forough Jahanbakhsh. Leiden: Brill, 2009.

وبینار نواندیشی دینی

یکشنبه ۲۴ اسفند ۱۳۹۹، ۱۴ مارس ۲۰۲۱



kadivar.com

[/https://kadivar.com/18617](https://kadivar.com/18617)

kadivar.mohsen59@gmail.com

تمام حقوق محفوظ است.

نقل مطلب به هر صورت تنها با ذکر منبع مجاز است.